

سید علی قاضی طباطبائی (ہ)



زندگی نامه آیت الله سید علی قاضی

ولادت

حاج سید علی آقا قاضی فرزند حاج سید حسین قاضی است. ایشان در سیزدهم ماه ذی الحجه الحرام سال ۱۲۸۲ ه.ق. از بطن دختر حاج میرزا محسن قاضی، در تبریز متولد شد و او را علی نام نهادند، بعد از بلوغ و رشد به تحصیل علوم ادبیه و دینی مشغول گردید و مدتی در نزد پدر بزرگوار خود و میرزا موسی تبریزی و میرزا محمد علی قراچه داغی درس خواند.

پدر

پدر ایشان، سید حسین قاضی، انسانی بزرگ و وارسته بود که از شاگردان برجسته آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی بود و از ایشان اجازه اجتهاد داشت. درباره ایشان گفته اند زمانی که قصد داشت سامرا را ترک کند و به زادگاه خویش تبریز باز گردد استادش میرزای شیرازی به وی فرمود در شبانه روز يك ساعت را برای خودت بگذار.

يك سال بعد چند نفر از تجار تبریز به سامرا مشرف می شوند و با آیت الله میرزا محمد حسن شیرازی ملاقات می کنند؛ وقتی ایشان احوال شاگرد خویش را جویا می شود، می گویند «: يك ساعتی که شما نصیحت فرموده اید، تمام اوقات ایشان را گرفته، و در شب و روز با خدای خود مراده دارند.»

تحصیلات

سید علی قاضی از همان ابتدای جوانی تحصیلات خود را نزد پدر بزرگوار سید حسین قاضی و میرزا موسوی تبریزی و میرزا محمد علی قراچه داغی آغاز کرد. پدرش به علم تفسیر علاقه و رغبت خاص و ید طولایی داشته است، چنانکه سید علی آقا خودش تصریح کرده که تفسیر کشاف را خدمت پدرش خوانده است. همچنین ایشان ادبیات عربی و فارسی را پیش شاعر نامی و دانشمند معروف میرزا محمد تقی تبریزی معروف به «حجة الاسلام» و متخلص به «نیر» خوانده و از ایشان اشعار زیادی به فارسی و عربی نقل می کرد و شعر طنز ایشان را که هزار بیت بود از بر کرده بود و می خواند.

ایشان در سال ۱۳۰۸ ه.ق. در سن ۲۶ سالگی به نجف اشرف مشرف شد و تا آخر عمر آن جا را موطن

اصلی خویش قرار داد. آیت الله سید علی آقا قاضی از زمانی که وارد نجف اشرف شد، دیگر از آنجا به هیچ عنوان خارج نشد مگر يك بار برای زیارت مشهد مقدس حدود سال ۱۳۳۰ هـ ق به ایران سفر کرد و بعد از زیارت به طهران بازگشت و مدت کوتاهی در شهرری در جوار شاه عبدالعظیم اقامت گزید.

اساتید

ایشان در نجف نزد مرحوم فاضل شرابیانی، شیخ محمد حسن مامقانی، شیخ فتح الله شریعت، آخوند خراسانی، عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی و حاجی میرزا حسین خلیلی درس خواند و مخصوصاً از بهترین شاگردان این استاد اخیر به شمار می آمد که در خدمت وی تهذیب اخلاق را تحصیل کرد.

آقا زاده سید علی آقا قاضی نقل می کند ... «: میرزا علی آقا قاضی بسیار از استادش میرزا حسین خلیلی یاد می کرد و او را به نیکی نام می برد و من ندیدم کسی مثل این استادش او را در شگفتی اندازد و هر وقت نام این استاد نزدش برده می شد به او حالت بهت و سکوت دست می داد و غرق تأملات و تفکرات می شد»!

ایشان از سن نوجوانی تحت تربیت والد گرامی، آقا سید حسین قاضی بود و جوهره حرکت و سلوک ایشان از پدر بزرگوارشان می باشد و بعد از آن که به نجف اشرف مشرف شدند، نزد آیت الله شیخ محمد بهاری و آیت الله سید احمد کربلایی معروف به واحد العین و به کسب مکارم اخلاقی و عرفانی پرداخت و این دو نیز از مبرزترین شاگردان ملاحسینقلی همدانی (ره) بودند.

درباره ملاحسینقلی همدانی حکایات های بس شگفت آوری نقل شده، که گویای عظمت، روح بلند و نفوذ معنوی ایشان می باشد. او با عشق و همت بی نظیر زمان زیادی از عمرش را به تربیت مستعدین سپری کرد تا این که توانست ۳۰۰ نفر را تربیت کند که هر يك از آنها یکی از اولیای الهی شدند، مانند شیخ محمد بهاری، مرحوم سید احمد کربلایی، مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و ...

سلسه اساتید ملاحسینقلی همدانی به حاج سید علی شوشتری و سپس به شخصی به نام ملاقلی

جولا می رسد. آقا سید علی قاضی در عراق به خدمت جمعی از اکابر اولیاء رسید و از آن جمله سالهایی چند در تحت تربیت مرحوم آقا سید احمد کربلایی معروف به واحدالعین، قرار گرفت و از صحبت آن بزرگوار به درجات اولیاء ابرار ارتقاء گزید، چندان که در تهذیب اخلاق شاگردان و مریدان و ملازمان چندی راتربیت کرد. آقا سید علی آقای قاضی درباره این استادش می فرماید: « شبی از شبها را به مسجد سهله می گذارنیدم - زاده الله شرفاً - به تنهایی به نیمه شب یکی در آمد و به مقام ابراهیم علیه السلام مقام کرد و از پی فریضه صبح در سجده شد تا طلوع خورشید. آنگاه برفتم و دیدم عین الانسان و الانسان العین آقا سید احمد کربلایی بکاء است، و از شدت گریه، خاک سجده گاه گل کرده است! و صبح برفت و در حجره نشست و چنان می خندید که صدای او به بیرون مسجد می رسید » .

آیت الله شیخ علی سعادت پرور نقل می کند: « وقتی مرحوم آقا سید علی قاضی جوانی بیش نبود، پدر مرحومش آقا سید حسین قاضی که خود از دست پروردگان مرحوم عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی بود به آقای قاضی سفارش کرده بود که هر روز به محضر استاد مشرف شده و چند ساعتی در محضرش بنشیند، اگر صحبت و کلامی شد که بهره گیرد و گرنه به صورت و هیئت استاد نظاره نماید. در آن روزها، مرض وبا در نجف غوغا می کرد، فرزندان مرحوم آقا امامقلی نخجوانی یکی پس از دیگری در اثر مرض وبا رحلت می کردند و ایشان بدون هیچ ناراحتی و انزجار قلبی به شکرگزاری مشغول بود. وقتی از وی علت این عمل را جویا شدند فرمود: قباله های زمین را دیده اید که وقتی کسی صاحب یکی از آنها شد، هر کاری که دلش خواست با زمین اش انجام می دهد؛ حالا هم خدای سبحان صاحب و مالک اصلی این فرزندان و همه چیز من است و هر کاری که بخواهد با آنان انجام می دهد و کسی را حق سوال و اعتراض نیست» !

درجه اجتهاد:

پس از اقامت در نجف اشرف، تحصیلات حوزوی خود را نزد اساتیدی از جمله فاضل شربیانی، شیخ محمد مامقانی، شیخ فتح الله شریعت، آخوند خراسانی و... ادامه دادند و سرانجام کوشش های خستگی ناپذیر مرحوم آیت الله قاضی در راه کسب علم، کمال و دانش، در سن ۲۷ سالگی به ثمر نشست و این جوان بلند همت در عنفوان جوانی به درجه اجتهاد رسید .

آقا سید هاشم حداد از شاگردان ایشان می فرمود «: مرحوم آقا (قاضی) يك عالمی بود که از جهت فقاہت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآنی بی نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بی نظیر بود، حتی از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه ای که احیاناً حضور پیدا می نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرأت خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکالهای تجویدی و نحوه قرائتشان را می گفت» ...

آیت الله خسروشاهی از علامه طباطبائی نقل می کردند که: کتابهای معقول را خواندم ولی وقتی خدمت سید علی آقا قاضی رسیدم فهمیدم که يك کلمه هم نفهمیدم! مرحوم قاضی در لغت عرب بی نظیر بود، گویند: چهل هزار لغت از حفظ داشت. و شعر عربی را چنان می سرود که اعراب تشخیص نمی دادند سراینده این شعر عجمی (غیر عرب) است. روزی در بین مذاکرات، مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالله مامقانی (ره) به ایشان می گوید: من آن قدر در لغت و شعر عرب تسلط دارم که اگر شخص غیر عرب، شعری عربی بسراید من می فهمم که سراینده عجم است، اگرچه آن شعر در اعلی درجه از فصاحت و بلاغت باشد. مرحوم قاضی یکی از قصائد عربی را که سراینده اش عرب بود شروع به خواندن می کند و در بین آن قصیده، از خود چند شعر بالبداهه اضافه می کند و سپس به ایشان می گوید: کدام يك از اینها را غیر عرب سروده است؟ و ایشان نتوانستند تشخیص دهند.

مرحوم قاضی در تفسیر قرآن کریم و معانی آن ید طولائی داشت و علامه طهرانی از قول مرحوم استاد علامه طباطبائی می فرمودند «: این سبک تفسیر آیه به آیه را مرحوم قاضی به ما تعلیم دادند و ما در تفسیر {المیزان}، از مسیر و روش ایشان پیروی می کنیم. ایشان در فهم معانی روایات وارده از ائمه معصومین علیهم السلام ذهن بسیار باز و روشنی داشتند و ما طریقه فهم احادیث را که « فقه الحدیث » گویند از ایشان آموخته ایم» .

شاگردان

آیت الله قاضی طی سه دوره، اخلاق و عرفان اسلامی را با کلام نافذ و عمل صالح خویش تدریس فرمودند و در هر دوره شاگردانی پرورش دادند که هر کدام از بزرگان وادی عرفان و اخلاق محسوب می شوند؛ و

البته فقط نام تعدادی از آن‌ها بر ما معلوم است و این که ایشان در حقیقت چه کسانی را تا قله‌های بلند عرفان و معنویت بالا کشیده و از شراب گوارای معرفت بر کامشان ریختند، برای ما بصورت کامل و دقیق آشکار نیست. اما به تعدادی از آن‌ها که مبرز و شناخته شده هستند، اشاره می‌کنیم:

- آیت الله شیخ محمد تقی آملی (اره)
- آیت الله سید محمد حسین طباطبائی (اره)
- آیت الله سید محمد حسن طباطبائی (اره)
- آیت الله محمد تقی بهجت فومنی (حفظه الله)
- آیت الله سید عباس کاشانی (حفظه الله)
- آیت الله سید عبد الکریم کشمیری (اره)
- آیت الله شهید سید عبدالحسین دستغیب (اره)
- آیت الله علی اکبر مرندی (اره)
- آیت الله سید حسن مصطفوی تبریزی
- آیت الله علی محمد بروجردی (اره)
- آیت الله نجابت شیرازی (اره)
- آیت الله سید محمد حسینی همدانی
- آیت الله سید حسن مسقطی (اره)
- آیت الله سید هاشم رضوی کشمیری (اره)
- حاج سید هاشم حداد (اره) ...

در پی محبوب

ایشان از جوانی به دنبال تزکیه و تهذیب نفس و کسب معنویت و معارف بلند اسلام بود و در این راه چهل سال صبر و مجاهده کرد و چهل سال درد طلب و عشق، آرام و قرار و خواب و خوراک را از وی ربوده بود. ضمیر الهی اش او را به عالم قدس می‌خواند و او که قصد کوی جانان را در سر دارد، می‌خواهد به هر نحو شده از این خاکدان طبیعت به عالم نور و ملکوت پا گذارد. می‌داند که جانب عشق عظیم است و

نباید به راحتی از دستش بدهد و فرو بگذاردش، برای همین چهل سال است که مشغول مجاهده است .
چهل سال است که آداب عبودیت می آموزد و هنوز معشوق به حضور خود راهش نداده است !

خود ایشان می گوید: « نزد هر کس احتمال می دادم از او چیزی بفهمم، می نشستم اگر مطلبی را می فهمیدم، که خود خدا نعمت داده بود و اگر نمی فهمیدم دیگر به آن شخص مراجعه نمی کردم » .

تقید تام به آداب شرع

برای همین آن قدر خود را به ضوابط و آداب شرع و رعایت مستحبات و ترك مكروهات ملزم ساخته بود تا امری از محبوب فرو نماند و آن قدر بر آن اصرار می کند که به حسب طاقت بشری هیچ مستحبی از او فوت نمی شود تا آن جا که بعضی از مخالفان و معاندان می گویند: « قاضی که این قدر خود را مقید به آداب کرده شخصی ریایی و خودنماست » . و عده ای دیگر هم با وجود مخالفت باز نمی توانند تحسینش نکنند . یکی از مخالفین ایشان می گوید « : من سفر بسیار کردم، با بزرگان عالم اسلام محشور بوده ام و از احوال بسیاری از آنان بالمشاهده آگاهم اما حقیقتاً هیچ کس را همانند قاضی تا بدین حد مقید به آداب شرع ندیده ام

خود ایشان می گوید « : چون بیست سال تمام چشمم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم هایم بسته می شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی هم می آمد و آن مشقت از من رفته بود . »

و ایشان نا امید نمی شود، می داند که طلب حقیقی جدا از مطلوب نیست زیرا که شنیده است « : اذا تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً : و هرگاه به اندازه يك وجب به من نزدیک شود به اندازه ذراعی به او نزدیک شوم » .

این قدم ها باید برداشته شود و آن نزدیکی باید حاصل گردد تا زمانی که عاشق به معشوق برسد و پرده ها کامل برداشته شود و وصال صورت گیرد و البته معلوم است که معشوق خود در همه جا پیشقدم و مشتاق تر است « . او نیز اطمینان دارد که باز نشدن در روحانیت، نه از ناحیه بی التفاتی معشوق است بلکه اگر

در، بی موقع باز شود صد در صد خام از کار در آید»! و بعدها آیت الله قاضی که خود چهل سال پشت در مانده، و صادق بودن خود را در آن عشق و محبت به محبوب و معبود ازل ثابت کرده، درس استقامت و صبوری را به شاگردانش هم می آموزد و چنین می گوید: «اگر به جستجوی آب زمین را کنی، نباید خسته و ناامید شوی، اگر وقتش باشد به آب می رسی، وگرنه ناامید مشو که بالاخره به آب می رسی و حتی آبرایت فوران می کند» .

آیت الله نجابت از قول ایشان می گوید «: چهل سال است دم از پروردگار عالم زدم. چند مرتبه خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نگذاشت و خدا هم کمکم کرد! در این مدت نه خوابی دیدم، نه مکاشفه ای، نه رفیقی، نه همدردی، چهل سال است که در را می کوبم و خبری نیست» .

صبر و استقامت چهل ساله

بیت زیر از اشعار ایشان می باشد: «ولا تکن کمثل من ان فتح الباب خرج *** و الزم و کن کمثل من ان فتح الباب ولج

اگر دری باز شد، تو بیشتر استقامت به خرج بده؛ بگو خدایا! افزونش کن؛ باید در عبودیت استقامت ورزید، یعنی صبور شد؛ اگر خواستند بکشندش، بگوید من از خدا دست بر نمی دارم؛ اگر نان و آبش را قطع کردند، استقامت کند، و حتی اگر دنیا جمع شود و بگویند بیا صرفنظر کن بگوید صرفنظر نمی کنم و آیت الله قاضی به این زودی ها خسته نمی شود. و می گوید «: هر چه بادا باد، در بحر جنون پا می زنم، امشب کشفی نصیبم شد شد، نشد نشد، امشب خوابی دیدم ندیدم ندیدم، من کشف نمی خواهم تمام این مدت چهل سال آن هم برای زرق و برق و کشف و کرامتی چند، نه! من معرفت خودش را می خواهم، من خودش را می خواهم» .

اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می داند و می گوید «: اگر شخص در طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا می کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می گردد» . و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می شنود که «: ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائکه الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي كنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله

است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آن ها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی نداشته باشید و شما را به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. سوره فصلت آیه ۳۰»

فتح باب

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است. در راه سید ترك زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید؛ سید علی، سید علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریبان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می گوید: «تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است. قرائت را کمی نگه می دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می دهد، مستحبات را کم می کند و نماز را سریع تر از همیشه به پایان می رساند. به حرم امام حسین علیه السلام نمی رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می رود. آن جا دراز می کشد و دوباره آن حال می آید و بیشتر می ماند. تا اهل منزل سینی چای را می آورد، آن حال می رود. نماز عشاء را می خواند و دوباره آن وضع بر می گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش يك ذره اش را هم ندیده است و حالا که دیده نه می تواند در بدن بماند و نه می تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می آوردند، آن حال قطع می شود و نیمه شب دوباره بر می گردد و مدت بیشتری طول می کشد».

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می شود. می گوید «: آن چه را می خواستم، تماماً بدست آوردم و امام حسین علیه السلام در را به رویم گشود. ابن فارض يك قصیده تائیه برای استادش

گفته؛ من هم يك قصیده تائیه برای امام حسین علیه السلام گفته ام نمره يك! که کار مرا ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد» .

«او در اثر طلب حقیقی و استقامت به خانه که نه، به خود صاحبخانه رسیده است و یار او را به درون خانه راه داده؛ او از حصار تنگ دنیا که خیال و سرابی بیش نبوده و حقیقی ندارد، گذشته و به عالم روح و مجردات پیوسته است و چون فهمیده که از عالم خیال چیزی نصیبش نمی شود، باب خیال برایش بسته می شود» .

آیت الله نجابت نقل می کند: دفعه اولی که ما آیت الله قاضی را دیدیم، خیلی با ما گرم گرفتند و ما را تحویل گرفتند. در اثر این التفات زیاد، من زبانم باز شد و گفتم: آقا این وضع اهل معرفت به خیال است یا به حقیقت؟ ناگهان ایشان چشمهایش درشت شد و گفت: «ای فرزندم من چهل سال است با حضرت حق هستم و دم از او می زنم این پندار و خیال است؟» !

رحلت

به هر حال، میرزا علی آقا قاضی پس از سالها تدریس معارف بلند اسلامی و تربیت شاگردان الهی، در روز دوشنبه چهارم ماه ربیع المولود سال ۱۳۶۶ مطابق هفتم بهمن ماه در نجف اشرف وفات کرد و در وادی الاسلام نزد پدر خود دفن شد. مدت عمر شریف ایشان هشتاد و سه سال و دو ماه و بیست و یک روز بوده است.

ایشان در سال های آخر عمر عطش و بی تابی، جسم و روحش را با هم می سوزاند و او مرتب آب می خواهد و می گوید «در سینه ام آتش است ساکت نمی شود» .

و دائم با خود تکرار می کند: گفت من مستسقی ام آبم کشد *** گر چه می دانم که هم آبم کشد

طیبش به وی می گوید «آقا من طیب شما هستم، به شما می گویم در این ماه رمضان روزی ۲-۳ لیوان آب بخورید» . و او که می داند این آب آن آتش را خاموش نمی کند تا آخر روزه هایش را کامل می گیرد و می گوید «رها کن تا که چون ماهی گدازان غمش باشم»

لحظات احتضار سخت ترین لحظات برای زمین و زیباترین لحظات برای عارف است . آیت الله کشمیری می فرمودند : هنگام احتضار، خودش با اشاره به بدن خود می فرمود « : این دارد می رود » . و هنگام غسل مشاهده شد که صورتش باز و لبانش خندان بود . باز آیت الله کشمیری فرمودند « : بعد از وفاتش خواستم بفهمم مقام ایشان چقدر است، در رؤیا دیدم از قبر آقای قاضی تا به آسمان نور کشیده شده است، فهمیدم خیلی مقام والایی دارد» .

سید عبدالحسین قاضی نوه ایشان جریان شب رحلت آقای قاضی را این طور بیان می کند « : ایشان مدتی بیمار بودند . يك شب به پدرم که در آن زمان ۲۰ ساله بودند می گویند که امشب نخواب و بیدار باش . پدرم هم متوجه نمی شود که جریان چیست . ایشان نقل می کند که ساعتی از نیمه شب آقای قاضی او را صدا می زنند و رو به قبله دراز می کشند و می گویند من در حال مرگ هستم و به او سفارش می کنند که همسر و بچه های دیگرشان را بیدار نکند و تا صبح بالای سرشان بنشیند و قرآن بخواند . پدرم می گوید علی رغم این که اگر کسی بداند که پدرش در حال مرگ است و هیچ نگوید، سخت است، اما من این موضوع را با کمال آرامش پذیرفتم و به کسی هیچ نگفتم و پیش او نشستم . آقای قاضی به من فرمودند که دارم راحت می شوم و این راحتی از طرف پاهایم شروع شده و به طرف بالا می آید . سپس فرمودند فقط قلبم درد می کند بعد فرمودند که رویم را بپوشان، من هم روی صورتشان را پوشاندم و ایشان از دنیا رفتند . من بدون هیچ دغدغه و اضطراب تا صبح پیش ایشان نشستم و قرآن خواندم تا آن که هنگام اذان صبح شد و خانواده آمدند و پرسیدند که جریان چیست و من هم گفتم که پدر فوت شده است و فریاد و سر و صدا از اهل خانه بلند شد و در آن لحظه تازه متوجه تصرف او شدم و فهمیدم چه اتفاقی افتاده است و از مرگ پدرم بسیار متأثر شدم » .

او که عمری با عشق و سر سپردگی به مولایش امام حسین علیه السلام سر کرده، غریب نیست اگر حضرتش، کریمانه، خود کسی را سراغش بفرستد تا کارهای دفن و کفن او را بجا آورد. آقا یحیی هرگز آقای قاضی را نمی شناخته ولی از طرف امام حسین علیه السلام در حالت خواب یا مکاشفه برای این امر مأموریت پیدا می کند و تمام کارهای کفن و دفن ایشان را انجام می دهد.

آیت الله بهجت می فرمودند « : شب قبل از وفات آقای قاضی، کسی خواب دیده بود که تابوتی را می برند که رویش نوشته شده بود « توفی ولی الله » فردا دیدند آقای قاضی وفات کرده است » .

مرحوم علامه آقا سید عبدالعزیز طباطبائی یزدی نقل نمود که از استاد مرحوم آیت الله العظمی خوئی شنیدم که فرمود «: در ایام وفات استاد اخلاق آقا سید علی قاضی تبریزی تناثر نجوم رخ داد و این به جهت رفعت مقام آن مرحوم بود. مرحوم طباطبائی یزدی نقل کرد که ما گفتیم: این اصلاً محال است که ستاره ها به خاطر کسی ریزش کنند و سقوط نمایند ولی استادمان آقای خوئی تأکید نمود، شما انکار کنید من که خودم این واقعه شگفت انگیز را با چشمان خود دیدم و نمی توانم چیزی را که در پیش من یقینی است، انکار نمایم.



احوال آن آیت الله قاضی طباطبائی

از احوالات عبادی ایشان آن گونه که باید به ما نرسیده ولی کثرت سجده و انقطاعشان به گونه ای بود که گاهی شاگردان خدمتشان می رسیدند و او آن قدر در سجده بود که آنها ناامید شده و برمی گشتند. عبادت شبانه کلامش را نافذ و آتشین کرده بود و به جمله ای دلی را می ربود:

دنیا می خواهی نماز شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان. « و علامه طباطبائی با همان عبارت، شوری در دل می بیند و تا آخر عمر در محضرش به کسب فیض می نشیند و دست از او بر نمی دارد.

انس با قرآن

آقای قاضی بر انس با قرآن تأکید بسیار داشتند، از جمله در نامه ای به یکی از شاگردانشان این چنین می فرمایند:

«علیکم بقراءة القرآن الکریم فی اللیل بالصوت الحسن الحزین فهو شراب المؤمنین

بر شما باد به قرائت قرآن کریم در شب، با صدای زیبا و غم انگیز، پس آن شراب مؤمنین است.» و می فرمودند:

«و آن قره العیون مخلصین را همیشه در چشم داشته باشید و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمایید و از جمله سیرهای شریف آن قرائت است به حسن صوت و آداب دیگر، خصوص در بطون لیالی.» و ظاهر آداب ایشان بر این قرار داشته که با قرآن استخاره نمی کردند و به شاگردانشان هم می فرمودند «:بنده، به قرآن کریم استخاره نمی کند.» و به شاگردش آیت الله علی محمد بروجردی می گوید «:هیچ گاه از قرآن جدا مشو» .

تلاوت مسبّحات

آیت الله کشمیری فرمود:

«آقای قاضی سجده های طولانی داشت و معمولاً قبل از خواب، « مسبّحات » را تلاوت می فرمود و برای روشنائی قلب، هفتاد مرتبه استغفار بعد از نماز ظهر و عصر را تجویز می کرد» .

علامه طباطبائی فرموده اند:

... «سوره های مسبّحات که با یَسْبِحُ و سَبِّحْ شروع می شود پنج عدد است: سوره های حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن. و سوره اعلی که با «سَبِّحْ» به فعل امر شروع می شود، جزء مسبّحات نیست، گرچه در روایتی وارد شده است ولیکن در روایت معتبره، مسبّحات را همان پنج سوره تعیین کرده است.

و در روایت است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این پنج سوره را هر شب قبل از خواب می خواندند و از سبب قرائت این سوره ها از آن حضرت سؤال کردند؛ حضرت در جواب فرمودند:

در هر يك از این سوره ها آیه ای است که به منزله هزار آیه از قرآن است! و در روایت دیگر وارد شده است که هر کس «مسبّحات» را شب، قبل از خواب بخواند، نمی میرد مگر آنکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را قبل از مردن می بیند؛ و آن حضرت محل و مقام وی را در بهشت به او نشان می دهند!

نماز

آری و سرانجام چهل سال استقامت در بندگی و ثبات در عاشقی، چهل سال تنها به دنبال خود خدا بودن و به دنبال کشف و کرامت نگشتن، او را تنها به خود معشوق می رساند چرا که شنیده است:

«أليس الله بكاف عبده:

و مگر خدا خود برای بنده اش کافی نیست! سوره زمر آیه ۲۶» .

آیت الله نجابت به نقل از ایشان می گوید:

«فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می آورد اما هنگامی که سر نماز می ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به بنده می فهماند که قریب به يك ساعت نماز طول می کشد و پس از نماز فکر می کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبان می شود یا نه؟» !

و راستی که چه زیباست این نجوای سیدالساجدین، زین العابدین(ع) و چه درست می آید در مورد این بزرگان:

«إلهی بك هامت القلوب الوالهه و علی معرفتك جمعت العقول المتباينه فلا تطمئن القلوب إلا بذكرك و لا تسكن النفوس إلا عند رؤياك:

خدایا چه دل های سرگشته و قلب های بی تاب که شیفته و دیوانه تو شد و چه عقل ها که معرفت تو را گرد هم آورد و راه به جایی نبرد، مگر این دل ها جز به یاد تو آرام می شوند و مگر این جان های بی قرار جز لحظه دیدار تو آرام و قرار می گیرند؟» !

آیت الله قاضی می گوید:

«گاهی طلبکار به در منزل می آید و در خانه چیزی نیست تا بدهم. از هر طرفی در فشارم، ولی در نماز به برکت خود خدا مثل این که نه زن دارم و نه بچه و نه قرضی؛ مشغول نماز که می شوم آهنگ افلاك را می شنوم. از خدا خواسته ام که این سماع را از من بر ندارد.» .

از آیت الله نجابت نقل شده که:

«این تازه احوالات ایشان در اواسط راه و بدایات بوده، والا در نهایت که بسیار برتر است» .

و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می گوید:

«در حال نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید» . و شاگردی چون علامه در این سیره توحیدی پرورش می یابد که می گوید:

«روزی من در مسجد کوفه نشسته بودم و مشغول ذکر بودم. در آن بین يك حوریه بهشتی از طرف راست من آمد و يك جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می نمود. همین که خواستم به او توجه کنم، ناگهان یاد حرف استاد افتادم و لذا چشم پوشیده و توجهی نکردم. آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را تعارف کرد. من نیز توجهی ننمودم و روی خود را برگرداندم و آن حوریه رنجیده شد و رفت» .

از مرحوم سید هاشم رضوی نیز نقل شده است:

«ایشان فرزندی داشتند که خیلی مورد علاقه شان بود و با حادثه برق گرفتگی از دنیا رفت. در آن روزهای غم انگیز به خدمتشان شرف یاب شدم تا عرض تسلیتی کرده باشم. اولاً فرمودند:

آن بچه تا الان نزد من بود شما که آمدید او رفت.

و سپس در خلال عرض تسلیت فرمودند:

تمام همّ و غمّ دنیا در نزد ما تا اول الله اکبر نماز است» .

می فرمود:

«دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه بکنیم؟» !

البته ایشان با آن همه توجه و عشق به نماز آنقدر مبادی آداب است که وقتی در منزل مهمان دارد برای خواندن نماز اول وقتش از او اجازه می گیرد.

وقتی به او می گویند:

تو و اینهمه اهل و عیال و خرج زیاد و بی پولی؟!!

می گوید:

«این حال را دوست دارم. در مقابل آن غنای مطلق باید فقیرترین باشم، وقتی پول ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می کنم و التفاتم به خدا بیشتر می شود و در آن حال با خود می اندیشم آیا این لذایذی که از نماز نصیبم می شود، در برزخ هم نصیبم می شود» .

شبی تمام در سجده حسن حسن می گوید و وقتی از او می پرسند که چرا چنین می گوید، پاسخ می دهد:

«خداوند به من فرزندی داده است که دیدم خیلی تسلیم است من هم گفتم در سجده حسن حسن بگویم تا خدا به من هم مثل او سلم بدهد» . تنها چیزی که می تواند از اسرار نماز برای دیگران بگوید این است:

«اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان می ماند» .

دائم الوضو بودن

خود ایشان می گوید:

20 «سال تمام است که وضو دارم و بی وضو نبوده ام، الا حین تجدید وضو و نخوابیدم مگر با طهارت آبی» .

نماز شب

آن احوالات نمازهای روزانه است، اما او شب ها نیز آرام و قرار ندارد.

آیت الله نجابت می فرمود:

«کم می خوابد و مکرر بیدار می شود مثل کسی که دنبالش کرده اند، این عشق، این جنون الهی مگر برای او خواب گذاشته است، بیدار می شود و به نماز مشغول می شود، اما نه چهار رکعت، نه ده رکعت و یازده رکعت که تا بیست رکعت و بیشتر.»

و توصیه ایشان به علامه طباطبائی معروف است که:

«دنیا می خواهی نماز شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان.»

يك روز هم كه فرزندشان از ايشان مي پرسد شما چه مي كنيد كه هر وقت مي خواهيد بيدار شويد، اين قدر راحت بيدار مي شويد؟ آيه آخر سوره كهف را مي خوانيد؟ جواب مي شنود كه:

«نه، بيدار مي شوم چون بايد بيدار شوم» .

آقاي سيد محمد حسن قاضي مي گوید:

«روزي با يكي از برادرانم در رابطه با حالات معنوي و شب زنده داري پدرمان صحبت مي كرديم. پرسيدم:

شما خاطره اي در اين باره داريد؟

گفت: او شب ها هميشه مشغول راز و نياز با خداي خود بود و ستاره هاي شب با گريه هاي او آشناست. در خانه ما دو اتاق تو در تو بود كه فقط يك درب بيروني داشت. مادرم و تمامي بچه ها در اين اتاق مي خوابيدند و اتاق ديگر مخصوص پدرمان بود كه شب ها در آن جا استراحت مي كرد.

بسي از شب هاي طولاني كه صدای گريه و زاری از آن اتاق به گوش مي رسيد. ولي هيچ كس جرأت بيان كردن نداشت و هميشه من درصدد اين بودم كه به حقيقت آن دست يابم.

در يكي از شب ها با صدای گريه از خواب بيدار شدم. همه خوابيده بودند و سكوت همه جا حاكم بود و تنها صدای شيوني بود كه از آن اتاق به گوش مي رسيد. يواشكي به سوي اتاق مزبور به راه افتادم همين كه به در اتاق نزديك شدم از سوراخ در، به درون اتاق نگاه كردم و ديدم پدرم نشسته و با حالت خاص معنوي، صورتش را با دست هائيش پوشانده است و مشغول ذكر مي باشد و ظاهراً دعائي را به صورت تکرار بيان مي کند.

با حالت اضطراب به بستر خود برگشتم و متوجه شدم مادرم بیدار شده و سراغ مرا می گیرد. همین که مادرم را دیدم، زود انگشتش را به دهان گذاشت و مرا به سکوت و آرامش دعوت کرد.» .

او در نامه ای که به یکی دیگر از شاگردانش می نویسد، چنین می فرماید:

«اما نماز شب، پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست و تعجب از کسی است که می خواهد به کمال دست یابد در حالی که برای نماز شب قیام نمی کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر بوسیله نماز شب.» .

نشاط برای نماز شب

علامه طهرانی درباره سید هاشم حداد می نویسد:

... «ایشان در اول غروب پس از نماز مغرب، مقدار مختصری به عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوچه که عیالاتشان آنجا بودند می آوردند، تناول نموده و پس از ادای نماز عشاء می خوابیدند. ساعتی می گذشت بیدار می شدند و از بام به زیر می آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می آمدند و چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره های طویل می خواندند؛ و بعداً قدری همین طور متفکراً رو به قبله می نشستند؛ و سپس می خوابیدند. باز بیدار می شدند و چند رکعت نماز دیگر به همین منوال می خواندند. و چون شبها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی ماند.

و چه بسا این حال یا در دفعه اول که بیدار می شدند می فرمودند: سید محمد حسین! چای یا آب گرم بیاور! حقیر پائین می رفتم و روی چراغ فتیله نفتی چای درست می کردم و فوراً می آوردم.

می فرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش اینطور بود و به ما هم اینطور دستور داده بود که:

«در میان شب چون برای نماز بر می خیزید، چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا يك خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید» .

سجده های طولانی

آیت الله کشمیری می فرمود:

«در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف می شدم گاهی به منزلشان که می رفتم می دیدم ایشان در سجده هستند و آن قدر سجده ایشان طولانی بود که من خسته شده و از منزل بیرون می آمدم» !

دقت در انجام مستحبات

یکی از اشخاصی که به مرحوم آقای قاضی علاقه داشت و رابطه دوستی و رفاقت با هم داشتند مرحوم آیت الله میرزا باقر زنجانی (متوفی ۱۳۹۴ق) بود که از مدرسین ممتاز و مجتهدین نامی نجف به شمار می رفت.

فرزند معظم له جناب حجة الاسلام شیخ محمود زنجانی نقل کردند:

«پدرم صمیمیت زیادی با مرحوم قاضی داشت و از جوانی با هم دوست و رفیق بودند. البته ایشان در سلك و روش عرفانی مرحوم قاضی نبود و چه بسا هم به طور مطلق قبولش نداشت ولی سید را شخصی اهل معنی و بزرگوار می دانست.

روزهای جمعه که در منزل آقای قاضی روضه برقرار می شد، تشریف می برد و ایشان هم برای روضه منزل ما می آمدند.

پدرم نقل کرد: روز جمعه ای به منزل آقای قاضی رفتم بعد از اتمام روضه چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم، نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر اجازه بدهید من يك غسل جمعه ای بکنم؛ چون من ملتزم به انجام آن هستم.

و پس از آن بلند شد و در ایوان منزل عریان شده و لنگی به کمر بست و يك پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد پس از آن صورت، بعد بدن و بالاخره تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و لباسهایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست. ما که متعجبانه به ایشان نگاه می کردیم گفتیم: آقای قاضی! غسل شما این بود؟! قاضی فرمود:

«بلی! این غسل سنت { مستحب } است که در آن نباید اسراف بشود» .

و ما از این رفتار بی آرایش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم» .

برنامه ماه رمضان نقل است که: در دهه اول و دوم ماه رمضان، مجالس تعلیم و انس ایشان در شبها بود؛ در حدود چهار ساعت از شب گذشته شاگردان به محضر ایشان می رفتند و دو ساعت مجلس طول می کشید. ولی در دهه سوم، مجلس تعطیل بود و مرحوم قاضی دیگر تا آخر ماه رمضان دیده نمی شدند؛ و هر چه شاگردان به دنبال ایشان می گشتند در نجف، در مسجد کوفه، در مسجد سهله و یا در کربلا، ابداً اثری از ایشان نبود! و این رویه مرحوم قاضی در همه سال بود تا زمان رحلت» .

سکوتش بیشتر از کلامش است و خلوتش بیشتر از جلوتش.

روزهایی در بعضی ایام سال نیست، می شود. هیچ کس خبری از او ندارد نه در مدرسه و نه در مسجد، نه در کوفه و نه در سهله. هیچ کس او را نمی یابد. او کجاست؟ چه می کند؟ با کیست؟ چگونه رفته؟ و چگونه بر می گردد؟ هیچ کس نمی داند، هیچ کس...

آری!

مداومه الخلوۃ دأب الصلحا.

و این خلوت او نه تنها، تنهایی نیست، بلکه آکنده از اسرار است. راستی او چه عوالمی دارد که کسی راه بدان ندارد و حتی برای شاگردانش که محرم ترین ها به او هستند، اسرار را فاش نمی کند.

انس او با خلوت است و روح او با وحدت. ساعت ها به تفکر در وادی السلام می پردازد و خودش می گوید که

«با روح مردگان مانوس تر است تا با زندگان» .

ماخذ: کتاب اسوه عارفان و کتاب عطش

معنویت در علامه قاضی



جناب آیت الله کاشانی می فرمودند: « قاضی را باید دید، با حرف نمی شود توصیف کرد. کسی که يك ساعت پای درس اخلاق ایشان بود، يك دنیا معارف پیدا می کرد» .

نابغه معنویت

آیت الله سید محمد حسینی همدانی می فرماید: « مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی طباطبائی علاوه بر اینکه بسیار مرد جلیل، نورانی و زاهدی بود، از نظر مقام علمی هم بسیار برجسته بود يك وقت در میان صحبت، ایشان می فرمودند که: من هفت دوره درس خارج کتاب طهارت را دیده ام؟! » ایشان در درسهای اساتیدی مثل: مرحوم آیت الله سید محمد کاظم یزدی و آیت الله سید محمد اصفهانی و آقایان دیگر شرکت داشته اند. در عین حال که ایشان، بحر مواجی از علم، اخلاق و عرفان بودند، بسیار کم حرف می زدند و در سلام سبقت می جستند. از جمله خصوصیات آن مرحوم این بود که کمتر در مجامع حاضر می شدند و شاید مدتها کسی ایشان را نمی دید. شبها که مشغول تهجد بودند، روز هم یا مطالعه می فرمودند یا فکر می کردند. غالب ایام، ساعت دو بعد از ظهر که مردم از گرمای سوزان نجف به سردابها پناه می بردند، ایشان وضو می گرفتند و تشریف می بردند حرم، برای زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام. در آن گرمای سوزان که هیچ کس طاقت نداشت بیرون از سرداب باشد، ایشان حرم تشریف می بردند. این وقت را انتخاب کرده بود تا کسی متوجه ایشان نشود. به این جهت بود که کسی ایشان را نه در حرم می دید و نه در جای دیگر. به نظر من ایشان در حالات معنوی و معرفت، مردی نابغه بود» !

منش عرفانی

روش عرفانی او بر تزهّد منفی و دنیا گریزی نیست. او جامعیتی می طلبد که آدمی هم در جمع زندگی کند و هم خلوت خوش خویش را داشته باشد. و هنر این است که انسان بتواند همه چیز را با هم جمع کند و دیندار باشد.

سید محمد حسن قاضی نقل می کند: روش آقای قاضی برخلاف استاد استادشان، ملا حسینقلی همدانی بود. ایشان انسانی بسیار بزرگ و وارسته و عارفی بی بدیل بودند، و روششان بر ترك دنیا و دل كندن از آن بود، ولی آقای قاضی اینطور نبودند و می فرمودند: « دنیایتان را داشته باشید، همسر، فرزندان و تنعمات مادی خدادادی را داشته باشید و در همین زندگی طبیعی و عادی، سیر و حرکت به سمت خدا و معنویت هم باشد. » و از این رو ظاهر ایشان بسیار مرتب و تمیز بود. موها و دست هایشان را حنا می زدند و به تمیزی کفش خیلی اهمیت می دادند و عطر و بوی خوش استعمال می کردند و می فرمودند: « این بدن استر ماست و باید به آن رسیدگی کرد » .

فقر و اوج توکل

خانه اش ساده و محقر است. کلاس ها همان جا برگزار می شود! « کف منزل خالی از هر فرش است و تنها يك گلیم نایلونی خوشرنگ در آن انداخته شده که آن را هم عموی ایشان برای آقای قاضی فرستاده است و چون می دانسته که او از مناعت طبعی که دارد هدیه قبول نمی کند گفته است شما اگر حق الناس را قبول دارید من این را وقف بیرونی شما کردم! » شب ها به خاطر نبودن لامپ، خانواده در تاریکی به سر می بردند و گاهی آن قدر روزگار به سختی می گذرد که آقای قاضی هنگامی که یکی از شاگردانش سید حسن الهی به تبریز می رود به او می گوید: « رفتی، فلان کتاب مرا بگیر از فلان جا و بفروش و پولش را برای من بیاور! »

تنگی معیشت و فقر در بعضی از مقاطع زندگی، آنچنان آقای قاضی و خانواده اش را تحت الشعاع قرار می دهد که بعضی از کتاب هایشان را می فروشند تا از پول آن امرار معاش کنند ولی هرگز راضی نمی شود از وجوهات شرعی استفاده کند. در حالی که هزار و يك توجیه برای استفاده داشتند. و این ها همه شرایط زندگی است که این مرد روحانی دارد و با این همه شاگردانش وقتی می خواهند وی را توصیف کنند می گویند: « از لحاظ توکل احدی را مانند قاضی ندیدیم. آن چنان مانند کوه استوار بود که ابداً مسائل مختلف اجتماعی و زندگی خم به ابروی ایشان نمی آورد! آری او کوه است. » مرحوم قاضی از نقطه نظر

عمل آیتی عجیب بود. اهل نجف و بالأخص اهل علم از او داستانهایی دارند. در نهایت تهیدستی زندگی می نمود با عائله سنگین و چنان غرق توکل و تسلیم و تفویض و توحید بود که این عائله به قدر ذره ای او را از مسیر خارج نمی کرد.

شاگردش علامه طباطبائی می گوید: « زمانی که از شدت فقر در مضیقه بودم رفتم تا از ایشان پولی قرض کنم تا بعد، از ایران برایم پول بفرستند، اما وقتی آن جا رسیدم، دیدم یکی از پسرانش هم آمده و از او برای قابله پول می خواهد و او جیب های خالی اش را نشان می دهد و می گوید ندارم و با این همه احوال، او يك ذره از آن توکل و تسلیم و تفویض و توحید خودش خارج نمی شد. و چیزی نمی توانست او را از مسیر منحرف کند. این حال آرامش و طمأنینه ایشان برای ما شگفت انگیز بود» !

صبر و توکل

جناب حاج احمد انصاری - فرزند آیت الله میرزا جواد آقا انصاری رحمه الله - نقل می کردند که جناب آیت الله سید عباس قوچانی(ره) برای اینجانب نقل کرد که : مرحوم علی آقا قاضی معمولاً در حال تردد بین نجف و کوفه بودند و من مطمئن بودم که ایشان پولی در بساط ندارد و برایم همیشه جای سؤال بود که مخارج این رفت و آمد بین نجف و کوفه چگونه تأمین می شود تا اینکه يك روز که ایشان عزم کوفه را داشتند از خانه خارج شدند و من مخفیانه پشت سر ایشان راه افتادم ... عادت ایشان این بود که هنگام حرکت در بیرون، عبایش را به سر می انداختند و اصلاً هم به پشت سر نگاه نمی کردند. علی آقا قاضی از میان بازار عبور کرد تا به ترمینال رسید و مستقیم رفت که سوار ماشین شود، ناگهان دیدم درست هنگامی که مرحوم قاضی پایش را روی پله ماشین گذاشت، سیدی به سرعت آمد و مقداری پول به ایشان داد. علی آقا قاضی نگاهی به پشت سرش کرد و لبخندی زد و به من فهماند که اگر انسان صبر کند و توکل نماید، خداوند اینگونه می رساند.

معنویت و شرایط متفاوت افراد

آیت الله سعادت پرور می فرمود: استاد ما علامه طباطبائی (قدس سره) به نقل از استادش مرحوم آقای قاضی، فرمود: «مرحوم آقا شیخ محمد بهاری همدانی از اعظام تلامذه آخوند همدانی به شغل زرگری اشتغال داشت و وضع مالی و معیشتی اش بهتر و روبراه بود و از این رهگذر حال معنوی و سلوکش نیز خوب بود، ولی من (قاضی) وقتی وضع معیشتی ام بد و خراب باشد، از لحاظ روحی و معنوی حالم بهتر است»!

کریم النفس

با این همه فقر، ایشان بسیار کریم النفس است. آیت الله نجابت می گوید: «پول اگر دستش برسد مثل کبوتر بال دار می رود. حمام که می رود به جای دو یا چهار فلس، ۱۵۰ فلس به حمامی می بخشد که ۱۰۰ فلس آن خرج دو خانواده می شود.» خانه اش را که می خرد زیر آن طلا پیدا می کنند و وقتی برایش می آورند می گوید: «بروید برای خودتان! چون من خانه را فروخته ام.» فقیر هم که در خانه می آید سهم غذای خودش را می دهد و از سهم غذای دیگران هم نمی خورد و می گوید: «من سهم خودم را دادم رفت.»

در نهایت فقر و سختی و عسرت زندگی می کند ولی به خود اجازه نمی دهد که از وجوهات شرعیه استفاده کند و هنگامی که شخصی از سهمی که دست او بوده برای آقای قاضی می آورد و می گوید از سهم خود من بردارید قبول نمی کند و می گوید این ها را برای آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی ببرید. می گوید: «وجوهات به آن کسی می رسد که بتواند رد مظالم استفاده کند. یعنی در نهایت فقر و سختی.» در نهایت فقر و سختی، نان خشک در آب می زند و می خورد و آن قدر مناعت طبع دارد که به دیگرانی که می خواهند برایش خانه بزرگ بخرند اجازه این کار را نمی دهد و به راستی همین کف نفس هاست که از او «قاضی» می سازد. و او باید توحید را با فقر تجربه کند. خودش ایشان می فرمایند: «برزخ من در دنیا فقر است و دیگر در برزخ مشکلی ندارم.»

علت فقر

مرحوم قاضی (ره) می گوید: « این فقر من از همان شوخی است که روزی در بازار با آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی کردم و به او گفتم آینده مرجعیت تامّ از آن شماست. در آن موقع ما را فراموش مکن و هنوز که هنوز است دارم کتک همان حرف را می خورم. » .

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نیز با وجود این که سخاوتش زبانزد است می گوید: « هر وقت می آیم به ایشان چیزی بدهم یادم می رود! » و بالاخره شاگردش به ایشان می گوید آقا شما و این عائله سنگین... و جواب می شنود: « وقتی چیزی ندارم احساس نیاز بیشتری به خدا می کنم و التفاتم به خدا بیشتر است و خدا هم به من توجه بیشتری دارد. » این فقر، این نیستی، این احتیاج و نیاز مداوم برای او توحید به ارمغان می آورد و از او شخصیت متواضعی می سازد که تا آخر سخنش همین است: « من هیچی ندارم » و به عبارت دیگر یعنی من هر چه دارم از اوست. به علامه هم با آن وضعیت فقر و خانه اجاره ای می گوید: « تو با این همه تجمل به جایی نمی رسی. » او معنای این کلام سیدالشهدا (علیه السلام) را خوب درک می کند که: « إلهی أنا الفقیر فی غنای فکیف لا أکون فقیراً فی فقری! ای خدای من! در وقت غنا و ثروت فقیرم و به تو محتاجم چه برسد به هنگام فقر و بینوایی. » .

خداوند کفایت می کند!

آیت الله نجابت شیرازی فرمودند: « مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی از تلامذه آقای قاضی، فرمود که يك وقت بنده در نجف اشرف در منزل نشسته بودم، حال عجیبی رخ داد، طوری شد که كأنه يك نفر مانع نشستن من می شد و هر چه به اطراف نظر می کنم هیچ چیز و هیچ کس را نمی بینم، خلاصه دیدم اصلاً توان نشستن ندارم، اهل منزل هم از حال من متعجب شدند، من هیچ نگفتم، خلاصه دیدم اصلاً نمی توانم در منزل بنشینم، يك کیسه پول داشتم برداشته به زودی از منزل بیرون آوردم و مثل

اینکه کسی مرا از پشت حرکت دهد در يك مسیری ناخواسته به راه افتادم. مسافتی که رفتم به مرحوم آقای قاضی رسیدم که کنار کوچه ایستاده اند، فوری به طرف ایشان رفته و ایشان هم لطف فرمودند، بعد آقای قاضی فرمودند: « بنده می خواستم مقداری میوه و خوراک تهیه کنم اما دیدم پول ندارم همین جا ایستادم که خدا فرجی فرماید. » فوراً مقداری پول در آورده و به ایشان تقدیم کردم. آقای قاضی هم به اندازه حاجت برداشته و بقیه را به من مسترد داشت و سپس خداحافظی کرده و جدا شدیم. مرحوم آقای شیخ علی محمد بروجردی فرمود: من تا همان زمان که پول را به آقای قاضی بدهم، همان حالت عجیب اضطراب را داشتم، اما به محض اینکه پول را به ایشان دادم حالم برگشت و در عوض، حال شغف و انبساط روحی زیادی به من دست داد».

مقامات معنوی

از آیت الله نجابت (ره) نقل شده است که: « ایشان در سال های آخر عمرشان طالب تجرد از صورت بودند و این معنی هم نصیب ایشان شد و نه تنها نصیبشان که ملکه و مقامشان هم شد، یعنی آن چه به حسب طاقت بشری می توان به آن رسید، خداوند عزیز ایشان را در آن مرتبه قرار داد» .

ایشان در مورد معنی تجرد فرموده اند: « اگر خود خدا متصدی شناسایی انسان شد، شخص از عالم صورت عبور می کند؛ یعنی الان می داند و یقین دارد که خدا هست، لیکن در اثر صورت؛ اما وقتی خداوند خودش را شناساند، آن وقت به آن ساحت قدس ربوبی می رسد؛ آن جایی که فوق مکان و زمان است، و برای او واضح می شود که خلق کردن خدا سر سوزنی بر دارایی خدا افزوده نکرده و سر سوزن از خدا چیزی نکاسته، آن جایی که اصلاً خلقی وجود ندارد « کان الله و لم یکن معه شیء و الان کما کان » هر چه هست از آن ساحت ربوبی است، دیگران صورتند، اشراقند، فیضند، می فهمد که صورت، سراب است! می فهمد که شخص هر چقدر محترم است به واسطه اضافه اش به پروردگار است، یعنی الان پروردگار همه را راهبر و همه را معطی است و غایت الامر مردم مال خودشان می پندارند، بنده، به جایی می رسد که خداوند را در عین این که در اسماء و صفات می بیند، دیگر خود اسماء و صفات را نمی بیند و قهراً خلقی در بین نمی

بیند، خدا را می بیند والسلام. رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند یعنی اگر خداوند متصدی آدم شد برای شناختنش، اصلاً دیگر جهت خلقی نزد او قیمتی ندارد، و جز خدا همه را سراب می بیند و می بیند هنگامی که ساحت قدس ربوبی بود و هیچ موجودی نبود دیدنش نه از باب توهم و تخیل بلکه به شهود حق است؛ یعنی حق، حق را می بیند. « بك عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت :من ترا به تو شناختم و تو مرا بر وجود خود دلالت فرمودی و بسوی خود خواندی و اگر تو نبودى من نمى دانستم تو چيستى؟ مفاتيح الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی»

سید احمد فهری می گوید: « روزی آقای قاضی کسالت داشتند. به عیادتشان رفتم، از وضع بیماری ایشان ناراحت شدم. ایشان فرمود: من از خدای متعال خواسته ام که تجرد را در من ملکه فرماید و سپس مرا از این دنیا ببرد و این دعای من مستجاب شده و به حسب عادت اقلماً دو سال طول می کشد تا این ملکه در من حاصل شود و همان طور هم شد و تقریباً بعد از دو سال به جوار رحمت الهی شتافت. « او صاحب مقام طی الارض بود، هر چند خود نمی خواست دیگران از این قضیه خبردار شوند. اما اینجا قضای الهی با کتمان او سازگار نشد و به اصطلاح لورفت و از همین جا عده ای که دنبال گمشده خود بودند، اطرافش را گرفتند و گوی سعادت ربودند.

نماز اول وقت و مقامات عالیه

آیت الله مصباح فرمودند: « مرحوم علامه [طباطبائی] و [آیت الله العظمی] آقای بهجت از مرحوم آقای قاضی - رحمه الله علیه - نقل می کردند که ایشان می فرمودند: اگر کسی نماز واجبش را اول وقت بخواند و به مقامات عالیه نرسد، مرا لعن کند! (و یا فرمودند: به صورت من تف بیاندازد!) اول وقت، سرّ عظیمی است، (حافظوا علی الصلواة) خود یک نکته ای است غیر از (اقموا الصلوة)! اینکه انسان اهتمام داشته باشد و مقید باشد که نماز را اول وقت بخواند، فی حد نفسه آثار زیادی دارد ولو حضور قلب هم نباشد.

مکاشفات پی در پی

در اوایل راه، کثرت مکاشفات ایشان آن قدر زیاد است که خود می فرماید: « نمی توانم آنها را با هم جمع کنم. » استاد شیخ محمد تقی تحریری در این مورد می گوید: مرحوم آقای قاضی چندی از دوران جوانی خود را در نزد استاد والدش، حاج امامقلی نخجوانی به سر برد و استفاده نمود و در حدود چهل سالگی در نجف اشرف با استاد اصلی اش مرحوم حاج سید احمد کربلائی طهرانی معروف به «واحد العین» آشنا شده و تحت تربیت ایشان قرار می گیرد و طولی نمی کشد که استادش وفات می نماید و از آن موقع به بعد، درها به روی ایشان باز شده و خود راه را تا آخر ادامه می دهد و به حدی حالات معنوی ایشان در آن دوران زیاد بود که می فرمود: « در اثر کثرت حالات و مکاشفات که پی در پی وارد می شوند، نمی توانم آنها را جمع کنم! » ولی هر چه در این بحر بیشتر غرقه می شود سکوتش بیشتر و حیرتش افزون تر می گردد و دیگر از آنچه می بیند و می شنود و می چشد دم بر نمی آورد. آن گونه که از نزدیک ترین شاگردانشان نقل است که آقای قاضی هرگز از عوالمشان برای ما نمی گفتند و گاهی هم که می خواستند مطلبی را نقل کنند می فرمودند: « در خواب دیدم ... ». او ساعت ها به تفکر و تدبر در قبرستان وادی السلام بسر می برد و می فرمود: « من با ارواح مردگان مأنوس ترم تا زندگان ». و اینچنین در حلقه ارواح مؤمنین در گردش بود و حقایق و معارفی را از آن ها اخذ می کرد. از آیت الله بهجت در مورد ایشان می پرسند ایشان گریه می کند و می گوید: « چه کنم که قلمی آن قدر قدرتمند نیست که بتواند هر چه را در مورد قاضی بوده بنویسد، آقای قاضی کرامات و مقامات بالایی داشتند

و این جریان را بسیاری از آنان نقل می کنند که: يك شب آمديم صحن، دیدیم که آقای قاضی به نماز جماعت مشغولند و از سرشان نوری بالا می رود که تمام صحن را روشن کرده است. ما خوشحال شدیم که ایشان بالاخره قبول کردند که نماز جماعت اقامه کنند بعد از نماز خدمتشان رفتیم و گفتیم آقا الحمدلله، آقا خندیدند و هیچی نگفتند و بعدها با رفقا آمديم منزل آقای قاضی، دیدیم که ایشان در همان منزلشان بوده اند و مشغول اقامه نماز...».

بیخ و حرارت عشق

آیت الله نجابت در مورد عطش ایشان می فرماید: «حرارت عشق قلبش را می سوزاند و اوست و قالبی بیخ همیشه در کنارش، زمستان و تابستان فرق نمی کند، پولی هم در بساط ندارد که بخواهد هندوانه بخرد و بخورد، اما بیخ ارزان قیمت است.» .

مبارزه با تکبر

بزرگترین مشکل انسان در راه تهذیب، تکبر و خودخواهی است. لذا عرفا در مبارزه با این معضل بزرگ از روشهای مختلف استفاده می کردند. سید علی آقا قاضی وقتی سبزیجات می خرید، می پیچید گوشه عبایش و با همان حالت در کوچه و بازار حرکت می کرد و از اصالة القيافه درست کردن دوری می جست و این چنین متواضعانه زندگی می نمود و برای همین نیز به مقامات عالیه دست یافته بود.

تجلّی نفس

مرحوم قاضی فرموده اند: «روزی از اطاق بیرون آمده در دالان خانه دیدم که خودم در کناری ساکت و صامت ایستاده ام با دقت تمامتری به صورت خود نگاه کردم، دیدم در صورت، خالی دارم. چون به اطاق آمدم و در آئینه نظر انداختم دیدم که در صورت من خالی بوده و من تاکنون آن را ندیده بودم.» .

مستجاب الدعوه

آیت الله سید عباس کاشانی نقل می کنند: بله، یکی از علمای آن زمان بود که در فقه و اصول، دویست و پنجاه تا سیصد نفر پای درسش می نشستند. خانم این آقا مریض شدند و روز به روز حالشان بدتر می شد، تا این که يك روز صبح حالش از هر روز بدتر شد و از هوش رفت و دیدند که امروز و فردا است که خانم از دنیا برود و آن اقا سراسیمه می آید پیش آقای قاضی. من این جریان را خودم بودم. تا نشست، آقا

فرمودند: خانم چطور است؟ گریه کرد و گفت آقا داره از دستم می ره. اگر امروز ایشان بمیرند فردا هم من می میرم. این ها سی و هفت سال با هم بودند و بچه هم نداشتند و خیلی انیس هم بودند. آقای قاضی یکی از مختصاتش این بود که در صورت کسی نگاه نمی کردند. و همینطور که سرشان پایین بود تند تند دعا می خواندند و چشمشان هم بسته بود. من این ها را به چشم خودم دیدم. بعد دستشان را بلند کردند و چشمشان را پاك کردند و سپس گفتند: شما بفرمائید منزل، خداوند ایشان را به شما برگرداند. او هم به آقای قاضی خیلی اعتقاد داشت و می دانست هر چه بگوید حق است. می رود به خانه شان و بعد می بیند خانمش که او را صبح به سمت قبله کرده بودند و هیچ حرفی نمی زد، حالا خوب و سر حال است. و خانم به آقا می گوید: از شما ممنونم که پیش آقای قاضی رفتید: آن آقا احوال مرا پرسید شما گفتید آقا دعا کن و ایشان هم دعا کردند. من همان موقع از دنیا رفته بودم چند دقیقه ای بود که قالب تهی کرده بودم. من را بردند تا آسمان چهارم رسیدم و آن جا صدایی شنیدم که فلانی با احترام در خواست تمديد حیات ایشان را کرده اند و همان موقع مرا برگرداندند. این حکایت به خوبی گویای مقام و منزلت آقای قاضی در پیشگاه خداوند متعال می باشد.

عرفان وجدانی

آیت الله سید محمد حسین همدانی صاحب تفسیر ارزنده «انوار درخشان» نقل می کند: «... ایامی چند را من در خدمت ایشان [مرحوم قاضی] بودم. البته، قبل از اینکه خدمت ایشان برسم اوصاف ایشان را از مرحوم ابوی بسیار شنیده بودم. مرحوم ابوی، می فرمودند: میرزا علی آقا قاضی، از شاگردان مبرز مرحوم آقا سید احمد کربلایی و بسیار سید جلیل و بزرگواری هستند. در سال ۱۳۴۷ یا ۱۳۴۸ قمری که من در مدرسه قوام [نجف اشرف] بودم، مرحوم میرزا علی آقا قاضی به مدرسه قوام تشریف آوردند و از متصدی مدرسه خواستند که حجره ای را در اختیار ایشان قرار دهد. متصدی مدرسه با کمال احترام پذیرفت و یک حجره کوچکی از طبقه فوقانی مدرسه را در اختیار ایشان قرار داد. بعد معلوم شد که مرحوم میرزا علی آقا قاضی حجره را به عنوان مکان خلوتی برای تهجد و عبادت می خواستند؛ چرا که منزل ایشان کوچک بود و ایشان تصور داشتند شب هنگام که می خواهند به نماز و تهجد بپردازند، مزاحم بچه ها هستند! به این جهت، این حجره را تهیه کرده بودند. شبها حدود ساعت دوازده که معمولاً طلبه ها به خواب می رفتند

تا برای درسهای فردا استراحتی کرده باشند، شب زنده داری و تهجد ایشان در آن حجره کوچک شروع می شد. در آنجا بود که من شیفته مرحوم میرزا علی آقا قاضی شدم. حالت دعا و نیایش ایشان در آن حجره کوچک، خیلی برای من جالب و زیبا بود. چند ماهی از آمدن ایشان به مدرسه می گذشت که من رفتم خدمت ایشان و تقاضا کردم که کتاب «جامع السعادات» مرحوم نراقی را برای من بخوانند و ایشان با کمال بزرگواری پذیرفتند. قرار شد من در کنار درسهای دیگر در ساعات فراقت خدمت ایشان برسم. با این قرار، من خدمت ایشان می رسیدم و ایشان درس می فرمودند؛ اما چه درسی! واقعاً درس عرفان بود، يك عرفان وجدانی! شنونده یقین می کرد که آنچه استاد می گوید، خود به یقین دریافته و در وجود خودش پیاده کرده است.

عجیب صحنه هایی پیش آمد! بعد از چندی، تمام ذکر و ورد من مرحوم میرزا علی آقای قاضی شده بود. به هیچ درسی توجه نمی کردم. تنها درس ایشان مورد توجه من بود. وقتی مقابل ایشان برای درس می نشستم و ایشان صحبت را آغاز می فرمود، تمام درسهای دیگر از خاطر من می رفت و تنها محو ایشان می شدم. تمام روز، به چیزی جز فرمایشات ایشان نمی اندیشیدم. شب هنگام هم که ایشان برای نماز و تهجد آماده می شدند، من یا خواب نبودم و یا اگر خواب هم بودم بیدار می شدم؛ چون ایشان برای وضو گرفتن از میان ایوانی می گذشتند که من شبها در آنجا می خوابیدم. در عین اینکه ایشان نعلین خود را از پا می گرفت که صدا نکند، در عین حال من بیدار می شدم و مخفیانه چگونگی دعا و نیایش ایشان را زیر نظر می گرفتم. خیلی برایم جالب بود. تا صبح خوابم نمی برد و پیرامون آن می اندیشیدم. رفته رفته، در اثر آن بیداریهای شبانه و بی توجهی به درسهای دیگر، در من تغییراتی به وجود آمد و حالم عجیب شده بود. به صورتی که بعضی از دوستان، متوجه تغییر حالت من شده بودند؛ از جمله: آقای سید یوسف حکیم فرزند مرحوم آیت الله حکیم، که با هم انس بسیار داشتیم.

يك روز به مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی عرض کردم: حاج میرزا علی آقای قاضی آمده اند در مدرسه ما حجره ای گرفته اند. ایشان متوجه شدند و مسأله را فهمیدند؛ به من فرمودند: «آقا! برای

شما خیلی زود است که درس جناب میرزا علی آقای قاضی بروید. شما هنوز مرد این میدان نیستید. او بزرگ مردی است که هم‌اورد بزرگی می‌خواهد. شما بهتر است، درس ایشان را ترك کنید و برای فراگرفتن مسائل اخلاقی به همان جلسات منزل آقا سید الغفار اکتفاء کنید که در موقعیت شما، این جلسات مفیدتر است». من به مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی، احترام زیادی می‌گذاشتم و تحت تأثیر قوت روح ایشان بودم؛ از این جهت، بعد از آن روز، درس مرحوم میرزا علی آقای قاضی را ترك کردم. هنوز شیرینی و لذت آن مدت کوتاه درس را که خدمت ایشان بودم احساس می‌کنم. اقرار می‌کنم که مرحوم میرزا علی آقای قاضی بسیار مرد کم‌نظیری بود. کلام و رفتار و سلوک ایشان بسیار جذاب و دلنشین بود. این قضیه را که نقل کردم مربوط می‌شود به سال ۱۳۴۷ قمری آن زمان مرحوم علامه طباطبائی، خدمت آقا سید الغفار می‌آمدند. بعدها ایشان با مرحوم قاضی ارتباط برقرار کرد، البته مرحوم علامه طباطبائی و حاج میرزا علی آقای قاضی خویش بودند؛ منظورم ارتباط درس و بحث یا استاد و شاگردی است» .

بصیرت باطنی

۱. پولهای شبهه ناک : آیت الله محمد علی گرامی نقل می‌کند: « از مرحوم آیت الله محسنی ملایری شنیدم که نقل می‌کرد يك بار به همراه عده ای از خوانین و افراد متنفذ به نجف مشرف شدیم و در یکی از ایام به محضر آیت الله الحق و العرفان میرزا علی آقا قاضی رفتیم. همگی قبلاً پول جمع کرده و روی هم گذاشته بودیم که تقدیم ایشان نماییم. پس از شرفیابی و تعارفات و احوال پرسی، آن پول را خدمتشان تقدیم کردیم. با اینکه آن پول مخلوط بود ولی ایشان دقیقاً پول مرا جدا کرد و آن را برداشت و بقیه پولها را به خاطر شبهه ناک بودن آن به صاحبانش برگرداند و قبول نفرمود!» !

2. غصب منزل آقای حداد : منزل شخصی آقا سید هاشم حداد متعلق به عیالشان بود که ابوالزوجه (پدر زن) ایشان به نام حسین ابوعمشه به دخترش هبه کرده و به جهت آن که به سادات و بالاخص به این دامادش سید هاشم خیلی علاقمند بوده و آقا سید هاشم دارای فرزندان بسیار و عائله سنگین بودند گفته بود: این خانه برای این بچه سیدها باشد و وصیت کتبی هم نوشته بود پس از فوت او شوهر خواهر زن ایشان، با آن که شخص متمکن و ثروتمندی بود انکار وصیت کرد و به حکومت مراجعه نمود، از طرف حکومت آمدند و میان خانه دیوار کشیدند و آقای قاضی از قبل این موضوع را به آقای حداد خبر داده بودند.

3. خبر رحلت شاگرد : آیت الله قاضی وقایعی دیگر از زندگی شاگردان را نیز برایشان ترسیم می کنند. آقای سید محمد حسن قاضی فرمودند: « خبر رحلت مرحوم سید حسن مسقطی که از شاگردان برجسته مرحوم قاضی بوده و در حال سجده در مسجد جان داده بود را به آقا سید ابوالحسن اصفهانی تلگراف نموده بودند و ایشان هم پیام رحلت را توسط واسطه ای به مرحوم قاضی که در مدرسه هندی حجره داشتند اعلام کردند. من داخل صحن مدرسه بودم و علامه طباطبایی و شیخ محمد تقی آملی و برخی دیگر از شاگردان مرحوم قاضی نیز در صحن بودند. هیچ يك از آن ها جرأت ننمودند خبر ارتحال آقای مسقطی را به حجره بالا به مرحوم قاضی برسانند. زیرا می دانستند این خبر برای مرحوم قاضی با آن فرط علاقه به مسقطی غیر قابل تحمل است لهذا آقای حداد را اختیار نمودند که وی این خبر را برساند و چون آقای حداد این خبر را رسانید مرحوم قاضی فرمودند: می دانم!

4. مرجعیت آینده: مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی در مجالس روضه هفتگی آقای قاضی شرکت می کرد ولی در آن عصر هنوز معروف نشده و به عنوان مرجع مطرح نبودند. يك وقتی آقای قاضی در عالم خواب یا مکاشفه می بیند که بعد از اسم مرحوم آیت الله سید محمد کاظم یزدی نام آقا سید ابوالحسن اصفهانی نوشته شده است و بعداً این مطلب را به ایشان می گوید. آقای اصفهانی بعد از وفات مراجع عصر، به مرجعیت می رسد و همچون سید محمد کاظم یزدی مرجعیت اش گسترده و تام می گردد.

5. این فرزند زنده می ماند! : آیت الله شیخ جعفر سبحانی می فرماید: « افرادی که با او [یعنی قاضی تبریزی] معاشرت داشته و زیر دست او پرورش یافته اند، او را اعجوبه زمان که دارای کشف و کرامات فراوانی بود، توصیف می کنند و خود مرحوم استاد فقید [علامه طباطبائی] که در اخلاق و سلوک دست پرورده او است، قضایای بس شگفت آوری از او نقل می کرد. حضرت استاد، روزی از کرامات استاد خود مرحوم قاضی سخن می گفت در ضمن مطالبی، این داستان را یادآور شد: من و همسر من از خویشاوندان نزدیک مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی بودیم، او در نجف برای صله رحم و تفقد از حال ما، به منزل ما می آمد. ما کراراً صاحب فرزند شده بودیم ولی همگی در همان دوران کودکی فوت کرده بودند. روزی مرحوم قاضی به منزل ما آمد، در حالی که همسر من حامله بود و من از وضع او آگاه نبودم؛ موقع خداحافظی، به همسر من گفتم: دختر عمو! این بار این فرزند تو می ماند و او پسر است و آسیبی به او نمی رسد و نام او «عبدالباقی» است! من از سخن مرحوم قاضی خوشحال شدم و خدا به ما پسری لطف کرد و بر خلاف کودکان قبلی، باقی ماند و آسیبی به او نرسید و نام او را عبد الباقی گذاریم.

6. نترس! : آقا سید حسن مصطفوی تبریزی می فرمود: يك زمانی به نجف مشرف شدم تا آقای قاضی را زیارت کنم و از محضرش استفاده ببرم ولی بر اثر بدگویی برخی طلاب جاهل می ترسیدم به محضر آقای قاضی بروم، يك روز در کنار درب بزرگ بازار حرم نشسته بودم و کسانی را که از درب قبله و سلطانی به حرم رفت و آمد می کردند می دیدم، يك لحظه در فکر فرورفتم که اصلاً "من برای چه به نجف آمده ام، من برای ملاقات با آقای قاضی به اینجا آمده ام ولی می ترسم، در همین اوان که نشسته بودم و در این فکر بودم يك سید بزرگواری از حرم مطهر بیرون آمد و دور تا دور بدنش را نوری احاطه کرده بود، چنانکه از شش جهت اندامش نوری ساطع بود،

من شیفته این آقا شدم، دیدم به طرف درب سلطانی حرم رفت و نزد قبر ملا فتحعلی سلطان آبادی نشست، در این لحظه دیدم آن سید نورانی به کسی چیزی گفت و او نزد من آمد و گفت: آن سید می فرماید: «ای کسی که اسمت حسن است، سریره ات حسن است، شکلت حسن است، شغلت حسن است، چرا می ترسی؟ پیش بیا، پیش ما بیا و نترس» و ما این چنین به محضر آقای قاضی مشرف شدیم.

7. آن کلمه را می دانم! : آیت الله طهرانی از علامه طباطبائی سؤال می کند: « راجع به حضرت قائم آل محمد حضرت حجه بن الحسن العسکری - ارواحنا فداه - و کیفیت ظهورش، از مرحوم قاضی - رحمه الله علیه - چیزی به خاطر دارید؟ علامه فرمودند: در روایت است که چون حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - ظهور کنند، اول دعوت خود را از مکه آغاز می کنند. بدین طریق که بین «رکن» و «مقام» پشت به کعبه نموده و اعلان می فرمایند و از خواص آن حضرت سیصد و شصت نفر در حضور آن حضرت مجتمع می گردند. مرحوم استاد ما قاضی - رحمه الله علیه - می فرمود که: در این حال حضرت به آنها مطلبی می گویند که همه آنها در اقطار عالم متفرق و منتشر می گردند و چون همه آنها دارای طی الارض هستند، تمام عالم را تفحص می کنند و می فهمند که غیر از آن حضرت کسی دارای مقام ولایت مطلقه الهیه و مأمور به ظهور و قیام و حاوی همه گنجینه های اسرار الهی و صاحب الأمر نیست. در این حال همه به مکه مراجعت می کنند و به آن حضرت تسلیم می شوند و بیعت می نمایند.

مرحوم قاضی (ره) می فرمود: « من می دانم آن کلمه ای را که حضرت به آنها می فرماید و همه از دور آن حضرت متفرق می شوند چیست؟! و من در روایات دیدم که حضرت صادق (ع) می فرماید من آن کلمه را میدانم »

ویزگی‌ها اخلاقی علامه قاضی

حسن خلق

«ولا يكون حسن الخلق إلا في كل وليّ و صفي لأن الله تعالى ابي ان يترك الطافه و حسن الخلق الا في مطايا نوره الا على و جماله الا زكى: و نمی باشد خلق نیکو مگر در دوستان خدا و برگزیدگان پروردگار عالم، چرا که حضرت حق نخواسته است که در روز ازل الطاف خود را و خلق نیکو را در همه کس بگذارد مگر در کسانی که متحمل نور او باشند و دل خود را به نور الهی مصفی نموده باشند.» .

آیت الله قاضی از کاملین است، او عالم و مجتهد است، فقیه و اصولی است، فیلسوف است، ادیب و ریاضی دان است. عارف است، کوه است و لطیف و مهربان، راستی مگر کوه هم لطیف می شود؛ او می خواهد در تمام زمینه ها محبوب محبوب خود باشد.

و تجلی عرفانی او باید در اخلاقش نمود داشته باشد و اخلاقش باید زینت عرفانش باشد. می داند برای جامع و کامل شدن باید تمام زیبایی ها را در روح خود يك جا جمع کند که، یار مشکل پسند است و تحلیه نشده محل تجلی قرار نمی گیرد. و می داند که هر چه معرفت بیشتر، حسن خلق تمام تر و هر چه حسن خلق بیشتر، معرفت کامل تر.

لأنها خصلة يختص بها الأعراف بربه و لا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الا الله تعالى: چرا که خلق نیکو خصلتی است که مخصوص است به هر که شناساتر است به پروردگار خود، و راه نبرده است به فضیلت حسن خلق و حقیقت او، مگر خداوند عالم و بس.» .

وی می خواهد شبیه ترین ها به مولایش باشد که پیامبر اکرم(ص) فرموده است: « وإن أشبهکم بی أحسنکم خلقاً؛ شبیه ترین شما به من خوش خلق ترین شماست. بحارالانوار ج ۷، ص ۲۹۶ »

تواضع

و اگر او آینه تمام نمای تواضع نبود، شاگرد او علامه طباطبائی تندیس تواضع نمی شد که این سیرت پارسایان است: « و مشیهم التواضع »

یکی از بزرگان می فرمود: آیت الله حسینقلی همدانی را در خواب دیدم پرسیدم آیا استاد ما سید علی آقا قاضی انسان کامل است؟ ایشان فرمود: آن انسان کامل که تو در نظر داری نیست.

این مسأله را به خود مرحوم قاضی عرض کردم. ایشان در جلسه درس این رؤیا را نقل کردند، ایشان با آن همه مقامات به شاگردانش می گوید: « من لنگه کفش انسانهای کامل هم نمی شوم » !

تا آخر عمرشان کلمه ای از ایشان صادر نشد که صراحت در هیچ مقام و منزلی داشته باشد.

خانم سیده فاطمه قاضی در این باره می گوید: ایشان خودشان را خیلی کم می گرفت خیلی می گفتند: « من چیزی بلد نیستم، حتی وقتی بچه ها یا نوه ها به ایشان می گفتند آیت الله، می گفت: نه نه من آیت الله نیستم» .

خیلی خودش را پایین می دانست. اصلاً عجیب بود، بیشتر هم مشغول نماز و دعا و راهنمایی شاگردانش بود. و به ما می گفت همین ها برای آدم می ماند، چیز دیگری نمی ماند یا اگر کسی برای ایشان هدیه و پیش کشی می فرستاد می گفت: « ببر بده به فلانی، به من نده!» اصلاً دنبال هیچ چیز نبود. او تا آخر عمر خود را هیچ می دانست و همیشه می فرمود: « من هیچی ندارم»

و آن قدر متواضع است و خود را کم و دست خالی می داند که به سید هاشم که به ایشان عشق و ارادت می ورزد می گوید: « من به تو و همه شماهایی که می آید این جا می گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم شما چند نفر در کار من مبالغه نمی کنید! و روز قیامت اون جاسم جاروکش کوچه ها رد شود و به بهشت برود و من هنوز در آفتاب قیامت ایستاده باشم» .

در مجلس روضه ابا عبدالله علیه السلام خودش کفش های مهمانان امام حسین علیه السلام را جفت کرده و آن ها را تمیز می کند بدون توجه به آن ها که خرده می گیرند که آدم بزرگ نباید چنین کاری بکند. آیت الله سید ابوالقاسم خوئی می فرمود: « من هر وقت می رفتم مجلس آقای قاضی، کفش هایم را می گذاشتم زیر بغلم که مبادا کفشم آن جا باشد و آقای قاضی بیاید آن را تمیز یا جفت کند» .

در خاطره ای دیگر، سید عبدالحسین قاضی (نوه ایشان) نقل می کند: « یکی از خویشاوندان مرحوم قاضی و سید محسن حکیم فوت می کند. جنازه او را وارد صحن مطهر امام می کنند تا بر آن نماز بخوانند. در

نجف مرسوم است که از بزرگی که در تشییع جنازه حضور دارد می خواهند که بر جنازه نماز بخواند. در آن زمان آیت الله حکیم جوان بودند و مرحوم قاضی چه از نظر سن و چه از نظر مقام بالاتر بودند.

خانواده شخصی که فوت شده بود رو به مرحوم قاضی می کنند و از ایشان درخواست می کنند که بر جنازه نماز بخوانند اما مرحوم قاضی رو به آقای حکیم می کنند و می گویند: « شما بفرمایید نماز را بخوانید. اگر من نماز بخوانم کسی من را نمی شناسد و به من اقتدا نمی کند و ثوابی که قرار است به این شخص که مرحوم شده برسد، کم می شود، اما اگر شما نماز بخوانید، مردم شما را می شناسند و افراد بیشتری به شما اقتدا می کنند و ثواب بیشتری به این فرد می رسد» .

باز تأکید می کنم که این اتفاق زمانی افتاده که آقای حکیم خیلی جوان بوده و مرحوم قاضی در اواخر سن شریفشان بوده اند و پدر بزرگم آقای سید محمد علی حکیم این ماجرا را که خود شاهد آن بوده است برای ما نقل کرده اند. روزی صاحب خانه و سائلش را از خانه بیرون می ریزد می گوید: « خدا گمان کرده ما هم آدمیم!» او آن قدر در نفی خود و انانیتش کوشیده و از جلب نظر و توجه دیگران دور شده که از چشم خود نیز پنهان مانده!

دخترش در مورد او چنین می گوید: « پدر ما خودش را خیلی پایین می دانست و وقتی شاگردانشان می آمدند می گفتند: من خوشم نمی آید بگوئید من شاگرد فلانی هستم. در مجالسی که در منزل می گرفتند بالای مجلس نمی نشستند و می گفتند آن جا جای مهمانان است و وقتی با شاگردانشان راه می رفتند، پدرم عقب همه آنها راه می رفت و هر چه می گفتند: آقا شما جلو باشید، می گفتند: نه من عقب می آیم، شما جلو بروید» .

آیت الله کاشانی نقل کردند: زمانی که عده ای از ایران خدمتشان می رسند و می گویند که ما از شما مطالبی شنیدیم و تقلید می کنیم، گریه می کنند، دستشان را بالا می برند و می فرمایند: « خدایا تو می دانی که من آن نیستم که این ها می گویند و بعد می فرمایند که شما بروید از آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی تقلید کنید» .

و این همان اوصافی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف عارفان مکتبش می فرماید: لا یرضون من اعمالهم القلیل و لا یرضون اکثرهم فهم لا نفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون إذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول: أنا أعلم بنفسی من غیری، و ربی اعلم بی من نفسی، اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون، واجعلنی أفضل مما یظنون، واغفر لی مما لا یعلمون.

از کردار اندک خود خرسندی ندارند، و طاعت های فراوان را بسیار نشمارند، پس آنان خود را متهم شمارند و از کرده های خویش بیم دارند. و اگر یکی از ایشان را بستایید، از آن چه - درباره او - گویند بترسد، و گوید: من خود را بهتر از دیگران می شناسم و خدای من مرا از خودم بهتر می شناسد، بار خدایا! مرا مگیر بدان چه بر زبان می آورند، و بهتر از آنم کن که می پندارند و بر من ببخشای آن را که نمی دانند» .

نشانه تواضع

از دیگر نشانه های تواضع و فروتنی مرحوم قاضی قضیه اقتدای ایشان به شاگرد خود یعنی آیت الله بهجت (حفظه الله) می باشد که آقازاده مرحوم آیت الله آقا ضیاء الدین آملی این جریان را این گونه نقل کردند: « روزی من و پدرم به محضر آیت الله العظمی بهجت رسیدیم و جمعی در آنجا حاضر بودند، پدرم

در آنجا گفتند که قضیه ای را نقل می کنم و می خواهم که از زبان خودم بشنوید و بعد از آن نگوئید که از خودش نشنیدیم، و آن اینکه: «من با چشم خودم دیدم که در مسجد سهله یا کوفه (تردید از ناقل است) مرحوم قاضی به ایشان اقتدا نموده بودند» .

و با توجه به اینکه تولد معظم له سال ۱۳۳۴ هجری قمری است و سال ۱۳۴۸ هـ ق به کربلای معلی مشرف و در سال ۱۳۵۲ هـ ق به نجف اشرف مشرف شدند و سال رجعت ایشان به ایران سال ۱۳۶۴ هـ ق بوده است، پس سن ایشان در آن هنگام حدود سی سال بوده است» .

ادب و احترام

هیچ گاه در صدر مجلس نمی نشست و با شاگردانش هم که بیرون می رفت جلوراه نمی رفت، و آن گاه که در منزل، شاگردان و مهمانان سراغشان می آمدند برای همه به احترام می ایستاد.

آیت الله سید عباس کاشانی در این باره می فرماید: من آن موقع سن کمی داشتم، ولی ایشان اهل این حرف ها نبود. بچه های کم سن و سال هم که به مجلسشان می آمدند بلند می شدند و هر چه به ایشان می گفتند اینها بچه هستند، می فرمودند: «خوب است بگذارید این ها هم یاد بگیرند» .

آیت الله نجابت نقل می کردند: «او آن قدر مبادی آداب است که وقتی در منزل مهمان دارد برای خواندن نماز اول وقتش از او اجازه می گیرد» .

آیت الله محسنی ملایری (متوفی ۱۳۶۱ق) نقل می کرد: «مرحوم پدرم آیت الله میرزا ابوالقاسم ملایری با مرحوم آیت الله میرزا علی آقای قاضی ملازم بود و وقتی به نجف رفته بودم مرحوم آقای قاضی فرمودند: «پدر شما به ما خیلی نزدیک بود، ما برای همدیگر غذا می بردیم و لباس همدیگر را می شستیم؛ حالا آن حق بر گردن ما باقی است و تا شما در نجف هستید غذای ظهرتان به عهده من است.» .

از فردا دیدم ایشان در حالی که دو قرص نان و قدری آبگوشت پخته در میان سفره ای با خود آورد و پس از آن اصرار و الحاح از من خواستند لباسهایی را که نیاز به شستشو دارد به او داده تا معظم له آن را بشوید! من ابتدا ابا کردم ولی اطرافیان فهمانند که حداقل يك دستمال كوچك هم که شده بدهید ایشان بشویند والا آقای قاضی ناراحت می شوند. من ناچار شدم چند قطعه لباس خود را برای شستشو به او بدهم.

عدالت و انصاف

آن گاه که به مغازه می رود تا کاهو یا میوه بخرد از کاهوهای پلاستیک برمی دارد و میوه های لك دار را انتخاب می کند.

یکی از اعلام نجف نقل می کرد: «من يك روز به دکان سبزی فروشی رفته بودم دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول کاهو سواکردن است و به عکس معمول، کاهوهای پلاستیک و آن هایی را که دارای برگ های خشن و بزرگ هستند را بر میدارد.

من کاملاً متوجه بودم تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکان داد و ترازو کرد و مرحوم قاضی آن ها را زیر عبا گرفت و روانه شد. من که در آن وقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مسن و پیرمردی بود به دنبالش رفتم و عرض کردم آقا سؤالی دارم، چرا شما به عکس همه، این کاهوهای غیر مرغوب را سوا کردید؟

مرحوم قاضی فرمود: آقا جان من! این مرد فروشنده شخص بی بضاعت و فقیری است و من گاهیگاهی به او مساعدت می کنم و نمی خواهم چیزی به او داده باشم تا اولاً آن عزت و شرف و آبرو از بین برود و ثانیاً خدای نخواستہ عادت کند به مجانی گرفتن و در کسب هم ضعیف شود. برای ما فرقی ندارد کاهوهای لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها و من می دانستم که این ها بالاخره خریداری ندارد و ظهر که دکان را ببند آن ها را به بیرون خواهد ریخت لذا برای عدم تضرر او مبادرت به خریدن کردم» .

شهرت گریز

به شاگردان که درباره استادانشان از ایشان سؤال می کنند با تندی می گوید: « برای من سلسله درست نکنید. » و در یکی از جلساتش یکی از حاضران را کنار می کشد و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر می شود می گوید: « فلانی شنیده ام نام مرا در منبر می بری، اگر به حلال و حرام معتقدی من راضی نیستم، نه بالای منبر نه زیر منبر اسم مرا بیاوری. می گوید هر که به درس من می آید در حق من، مبالغه، حرام است» .

در حالی که شاگردان می گویند ما هنوز هم هر چه از بزرگان می خوانیم و می شنویم در برابر ایشان ضعیف است.

او دائم السکوت است و بعضی وقت ها از جواب دادن طفره می رود. شاگردانش می گویند حتی گاهی به نظرم می آمد ایشان نصف حرف ها را نمی زنند که مبادا حمل بر غلو و اغراق شود.

آیت الله سید عباس کاشانی نقل کردند که ایشان به ارادتمندانشان می فرمودند: «بینی و بین الله راضی نیستم درباره من مجلس درست کنید» .

و حال آن که چیزهایی را که نقل می کنند شاید ثلث حقایق و داشته های ایشان هم نیست.

بزرگوار در برابر مخالفین

مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی در مجالس روضه هفتگی آقای قاضی شرکت می کرد، ولی در آن عصر هنوز معروف نشده و به عنوان مرجع مطرح نبودند. این دو بزرگوار با هم خیلی دوست و رفیق بودند، و در فقه هم مباحثه بودند.

در آن موقع آقای قاضی در خواب یا مکاشفه می بیند که بعد از اسم مرحوم آیت الله سید محمد کاظم یزدی نام آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نوشته شده و متوجه مرجعیتشان شده و این مطلب را به ایشان می گویند. بعد ها گاهی ایشان از آقای قاضی درباره زمان این مرجعیت سؤال می کردند و آقای قاضی می فرمودند: هنوز وقتش نرسیده. تا آن که بعد از وفات مراجع عصر به مرجعیت می رسند و هم چون آیت الله سید محمد کاظم یزدی، مرجعیتشان گسترده و تام می گردد. در زمان مرجعیت ایشان به

خاطر جو عمومی حوزه که آن زمان مخالف عرفا بود و نیز سعایت هایی که از روش آقای قاضی و شاگردان نزد ایشان می شود، شهریه شاگردان آقای قاضی قطع می شود و بعضی از آن ها تبعید می شوند.

آقای سید محمد حسن قاضی در این باره می فرماید: «بله، شهریه علامه طباطبایی و بقیه شاگردان را قطع کردند. علاوه بر این، کارهای دیگری هم کردند، يك مسجدی در نجف بود به نام مسجد طریحی که يك اتاق هم داشت. يك عده آمدند خدمت آقا- علامه طباطبایی با چند نفر دیگر- که ما وقتی می آییم منزل شما چون آن جا يك اتاق هست بچه ها باید بیرون روند و این باعث اذیت است شما بیایید این مسجد نماز بخوانید و بعد از آن هم می توانیم در اتاق بنشینیم و جلسات و صحبت هایمان را داشته باشیم. ایشان قبول کردند و آقای قاضی می رفتند آن جا، بعد از مدتی عده ای از همسایه ها جمع شدند که آقای قاضی این جا می آید يك چراغی برای مسجد بگذاریم و يك مقداری رسیدگی کنیم. آن عده ای هم که می آمدند مسجد پیش آقا ۱۰-۱۲ نفر بیشتر نبودند. اما عده ای از طلبه های آن زمان خبردار شدند و ریختند آن جا و چراغهایش را شکستند، سجاده زیر پای آقا را کشیدند و سنگ باران کردند، بله همان طلبه های آن زمان»...

همچنین نقل شده است که: «آیت الله نجابت از نظر اقتصادی بسیار در تنگنا بود زیرا در نجف اشرف شهریه ایشان به خاطر شرکت در درس آقای قاضی قطع شده بود» .

و علت قطع شدن شهریه را این چنین می گویند: «آسید ابوالحسن، فقیه و مرجع تقلید بودند و بعد هم این نظر را داشتند که کسانی که در غیر از فقه جعفری (ع) فعالیت داشته باشند، این شهریه برایشان جایز نیست و وقتی این نظر اعلام شد شاگردان آقای قاضی متفرق شدند» .

آقای سید محمد حسن قاضی در ادامه می فرماید: شیخ حسین محدث خراسانی می فرمود: من از نجف بیرون آمدم به علت ناراحتی از وضع زندگی استادم مرحوم قاضی، که خود در برابر افرادی که با روش عرفانی او مخالفت می ورزیدند، سکوت می کرد و رفقای خود را هم امر به آرامش می نمود و این عمل برای من غیر قابل تحمل بود.

و (پدرم) مکرر می فرمود: « نمی خواهم در تاریخ نوشته شود که قاضی به علت مخالفت با فقهای روزگار خود به قتل رسید. » من به پدرم گفتم: مهاجرت کن، « الم تكن ارض الله واسعه فتهاجروا فيها: آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟ سوره نسا آیه ۹۷»

فرمودند: من با زحمت فراوان خودم را به این شهر مقدس رساندم و هیچ حاضر نیستم که از آن دست بکشم و عمرم هم به سر آمده است و خیلی راضی هستم. ولی شما باید مهیا باشید چه این که اگر به اختیار هم بیرون نروید شما را به زور و اکراه بیرون می کنند و شما باید هر جا که باشید مرا از یاد نبرید و از برای من طلب مغفرت کنید» .

در جای دیگر به نقل از آیت الله کشمیری این طور آمده که: « حتی بعضی از اهل دانش، سنگ جمع کرده بودند و به در خانه آقای قاضی می زدند! در مدرسه جدّ ما هم يك نفر از اهل دانش با صدای بلند گفت: بعضی ها پیش صوفی می روند (و منظورش من بودم)، شکم قاضی را می درم» .

در کتاب فریادگر توحید آمده: « چون حضرت آیت الله بهجت به خدمت آقای قاضی می رسد، عده ای از فضای نجف به پدر آیت الله بهجت نامه می نویسند که پسرت دارد گمراه می شود و نزد فلان شخص (آقای قاضی) می رود. پدر ایشان نیز برایش نامه ای می نویسد که راضی نیستم بجز واجبات عمل

دیگری انجام دهی و راضی نیستم درس فلانی بروی، ایشان نامه پدرش را خدمت آقای قاضی می آورد و می گوید پدرم چنین نوشته است و در این حال تکلیف من چیست؟ آقای قاضی می گوید: مقلد چه کسی هستی؟

می گوید: آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، مرحوم قاضی به ایشان می گوید: « بروید و از مرجع تقلیدتان سؤال کنید.»

ایشان نیز به محضر آسید ابوالحسن اصفهانی می رود و کسب تکلیف می کند، سید می گوید اطاعت پدر واجب است. از آن پس آیت الله بهجت سکوت اختیار می کند و دیگر هیچ نمی گوید و این رویه ایشان امتداد پیدا می کند و در همان ایام درهایی از ملکوت به روی ایشان باز می شود.» .

به نقل از آیت الله نجابت آمده است که: « کسی چندین نوبت قصد سوء قصد به جان آقای قاضی کرد اما موفق نشد. يك وقت پیغام فرستاد که دیگر امشب حتماً تو را خواهم کشت. آقای قاضی آن شب تنها در اتاق خوابیدند و فرمودند: درب خانه را هم باز بگذارید تا راحت و بدون مانع وارد شود.

پس نیمه های شب آن بدبخت نادان بی هیچ مانعی وارد منزل آقای قاضی شد (خودش از این که در را برایش باز گذاشته بودند متعجب شده بود.) به هر حال فوراً به طرف اتاق آقای قاضی حرکت می کند اما در آن جا با صحنه غیر منتظره ای روبرو می شود و می بیند از اتاق آقای قاضی دود بیرون می آید. اندکی درب اتاق را باز می کند و مشاهده می کند که اتاق آتش گرفته و دود همه جا را فراگرفته، آقای قاضی هم در گوشه اتاق افتاده اند به هر حال پیش خودش فکر می کند که این طور بهتر شد، چون ایشان در این سانحه آتش سوزی وفات می کند و مسئولیتی هم متوجه ام نخواهد شد.

پس به سرعت منزل ایشان را ترك می کند. از طرف دیگر آقای قاضی می فرمودند: نیمه های شب دیدم احساس خفگی می کنم، بیدار شدم دیدم بخاری به روی زمین افتاده و فرش آتش گرفته و دود همه جا را فرا گرفته، فوراً آتش را خاموش کردم، درها و پنجره ها را باز نمودم و دوباره خوابیدم»....

آری! و با تمام این ها ببینیم آقای قاضی در برابر تمام این سعایت ها، بدگویی ها، مخالفت ها، بی احترامی ها چگونه برخورد می کند. او عظیم است، دریا دل است، خم به ابرو نمی آورد و نه تنها تکفیر و تفسیق نمی کند بلکه هم چنان به ادب در برابر مرجع تقلید می نشیند و به شاگرد عزیزش می فرماید: « به حرف سید گوش کن و از شهر خارج شو» .

و با تمام این مشکلات حتی کسانی را که خدمت ایشان می رسند، برای تقلید خدمت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی می فرستد و می فرماید: « بروید و از ایشان تقلید کنید» .

آیت الله سید عبدالکریم کشمیری می فرمود: « به خاطر جو حوزه نجف، آن روزها به اهل عرفان و به ایشان به دیده بی احترامی نگاه می کردند و ایشان هیچ ناراحت نمی شد و توجه نداشت، گر چه در اعلمیت او حرفی نبود و احاطه قوی به روایات داشت و به اخبار کاملاً مطلع بود» .

و فرزندش آقای سید محمد علی قاضی نیا می فرماید: « بله همین کار را می کردند. به شاگردانشان می گفتند، شما بروید فعلاً صلاح نیست این جا بمانید، یعنی عکس العمل شدیدی نشان ندادند و تصمیم گرفتند که تجمعشان با شاگردانشان به گونه ای باشد که خیلی به چشم نخورد. یعنی برخوردشان

مسالمت آمیز بود، حرفشان را قبول کرده و پذیرفتند و برای جلساتشان این راه حل را پیدا کردند. « و این ویژگی روح های بزرگ است که چون دریا همه چیز را در خود حل می کنند و دم بر نمی آورند.

و زیبایی عرفان قاضی به همین اثباتی بودن آن است. یعنی به راحتی دیگران را انکار نمی کرد و با همه، مثبت برخورد می کردند در حالی که بسیاری از بزرگان و فقهای عصر با ایشان مخالف بودند، شهریه او و شاگردانشان را قطع کرده و اتهامات درویشی گری و صوفی گری به او می زدند، اما آقای قاضی با آن ها دریا دلانه روبرو می شدند.

مثلاً در عین اینکه آقا میرزا عبدالغفار جواب سلام آقای قاضی را نمی دادند به شاگردان شان توصیه می کردند که: « بروید پشت سر آمیرزا عبدالغفار نماز بخوانید، ایشان نمازهای خوبی دارند» .

و اینک کرامت و عظمت آقای قاضی را در این ماجرا ببینید: آقای قاضی احترام آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی و اطاعت از ایشان را واجب می دانستند و می فرمودند: « علم و پرچم اسلام اکنون بدست ایشان است و همه وظیفه دارند که ایشان را به هر نحو ممکن یاری کنند. همیشه با احترام و تجلیل از ایشان نام می بردند اما از تلاقی با ایشان پرهیز داشتند و علت آن هم این بود که خیلی مراقب نفس بودند که مبادا کاری کنند که از هواپرستی ناشی بشود. چون ریاست و مرجعیت بدست آیت الله اصفهانی بود. ایشان می ترسید که مبادا با آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی مثلاً یک دفعه تواضعی بکند که شبهه نفسانی داشته باشد» ...

و قاضی، استاد چنین کراماتی است، و همین است که آخرین کلام ایشان در وصیت نامه اش این است که می فرماید: « الله الله که دل هیچ کس را نرنجانید» .

حجت الاسلام سید عبد الحسین قاضی نوه مرحوم قاضی می گوید: «... بله، مسئله کرامت آن قدر اهمیت ندارد و حتی برخی عرفا گفته اند می تواند بعضی از قدرت ها از شیطان باشد نه از خداوند متعال. به این معنا که اگر خداوند متعال نخواهد بنده ای را ببیند، به او قدرتی می دهد تا آن بنده با آن کرامت سرگرم شود. کودک اگر بخواند سراغ يك کتابی بیاید، شکلاتی به او می دهیم تا با آن مشغول شود و کتاب را فراموش کند و توجهش به همان شکلات باشد و شخصی که کرامت دارد دیگر به مرتبه های بالاتر نمی اندیشد در حالی که کرامات در حقیقت راهی به سوی خداوند متعال است.» .

یکی از فرزندان مرحوم قاضی نقل می کند: يك بار همراه ایشان به حرم مطهر امام علی علیه السلام رفتم و روش مرحوم قاضی به گونه ای بود که هنگامی که وارد حرم مطهر می شدند حتما زیارت می خواندند و سپس خارج می شدند. آن روز تا وارد حرم شدند، بدون خواندن زیارت از حرم خارج شدند. فرزندشان پرسیدند که چه شده این کار غیر طبیعی بود که بدون خواندن زیارت نامه خارج شدید. مرحوم قاضی به او می گویند که: در حرم کسی را دیدم که می دانم نسبت به من بغض و کینه ای در دل دارد، ترسیدم که مرا ببیند و این بغض و کینه دوباره در دلش زنده شود و به این دلیل اعمالش از بین برود! این کرامت واقعی است، نه آن که کسی فرشته ها را ببیند، کرامت حقیقی آن است که انسان در کنار خدا، برای خود چیزی را نبیند» .

اخلاق آسمانی در خانه

باری! آقای قاضی عرفانی همه جانبه دارد، پس هم در منزل اخلاقش آسمانی است، هم با شاگردانش اخلاقی پدران دارد، هم در میان مردم متواضع و فروتن است و هم با مخالفانش اهل عفو و گذشت است.

در خانه، پدری مهربان و دلسوز است. نام فرزندان را با تجلیل و احترام و با مهربانی، با لفظ آقا و خانم صدا می‌کند. و فرزندان در کنار چنین پدری رشد می‌کنند و می‌بالند. داخل اتاق که می‌شوند پدر به احترامشان بلند می‌شود تا هم آن‌ها ادب را یاد بگیرند و هم دیگران برای فرزندانش عزت و احترام قائل شوند.

در این خانه خبری از تحکم، جدیت و امر و نهی‌های خشک نیست. بچه‌ها رفتار دینی را از پدر می‌آموزند و لازم نیست در هیچ کاری آن‌ها را مجبور کنی. نماز پدر، بچه‌ها را به نماز می‌کشاند و احوالات شبانه‌اش برای شب بیداری، مشتاقشان می‌کند. اما پدر که دوست ندارد فرزندان از کودکی به تکلف و مشقت بیفتند به آن‌ها می‌گوید لازم نیست از الان خودتان را به زحمت بیندازید، و بچه‌ها که بارها زمزمه‌های عاشقانه وی و زلال جوشیده از چشمانش را در نیمه شب‌ها وقتی اللهم ارنی الطلعة الرشيدة می‌خوانده و لا هو الا هو می‌گفته، دیده و شنیده‌اند، در حالات وی حیران می‌مانند.

و این چنین فرزندان در کنار او از او می‌آموزند و احتیاج به مدرس و مربی ندارند. آن‌ها کامل‌ترین مربی بالای سرشان است که در همه چیز نمونه است. بارها پدر را دیده‌اند که وقتی به نماز می‌ایستد، چگونه برای نماز مستحب لباس کامل و حتی جوراب می‌پوشد.

پسران ایشان هیچ اجباری برای طلبگی ندارند، به آن‌ها می‌گوید: طلبگی همین است، می‌خواهید بشوید و نمی‌خواهید، بروید کار کنید. و دختران هم با آن‌ها که امکان تحصیل در نجف نیست باسواد می‌شوند.

آقای سید محمد حسن قاضی که آن روزها را به یاد می آورد درباره قرآن خواندن مادرشان این گونه می گوید: «بله، مادرم به آقای قاضی می گفت: آخر شما چه آقایی هستی که من سال های سال در منزل شما هستم، و شما يك قرآن خواندن به من یاد ندادی، و البته این قرآن خواندن برای کسی که اصلاً سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد خیلی دشوار است.

آقا فرمودند: تو قرآن را باز کن، مقابل هر سطر يك صلوات بفرست و بعد بخوان.

ایشان هم به همین صورت صلوات می فرستادند و قرآن می خواندند. بعداً ما که بزرگ شدیم و خواندن و نوشتن یاد گرفتیم، من می آمدم به مادرم می گفتم این آیه ای که من می خوانم کجای قرآن است؟ و ایشان پیدا می کرد و نشان می داد. یعنی خواندن و نوشتن بلد نبود ولی اشاره می کرد که فلان صفحه است و سطر آن را هم تعیین می کرد» .

محبت پدراانه

شکوه نگاه روحانی پدر، در ذهن فرزندان نقش بسته، او دریای لطافت است و مواظب است فرزنداناش غصه نخورند. دختر ایشان نقل میکنند: «به کربلا می رود وقتی برمی گردد از دخترش می پرسد: من نبودم چه کار کردی و جواب می شنود: گریه کردم و او می گوید: غصه نخور، تو را هم دفعه بعد با خودم می برم. و بعد ۵-۶ ساله که بودم مرا به کربلا برد» .

و دخترش که ازدواج می کند و می خواهد به ایران برود گریه پدر را می بیند و صدای او را می شنود که نرو من خوش ندارم که بروی. اما دختر به علت شرایط خانوادگی اش مجبور است برود و سیمای آسمانی پدر به اشک آذین می شود. خانواده از وجود چنین بحر بی کران و مواج معرفت الهی و عوالم او و از آن آتش عشق که نیستان وجودش را به آتش کشیده بی خبرند! او از آن آتش فقط گرمی و روشنای اش را به خانواده می بخشد و آن ها همیشه در کنار هم با صمیمیت زندگی می کنند. مراتب علمی و معنوی اش مانع از لطافت و محبتش به بچه ها نمی شود. اهل تشر و دعوا نیست. گاهی هم اگر به خاطر شیطنت بچه ها تنبیهی می کند تصنعی است.

آقا سید محمد حسن می گوید پدرم می گفتند: « من عصبانی می شوم يك چیزهایی می گویم، بعد می آیم می نشینم می گویم خدایا من این حرف ها را نگفتم ها! این ها تصنعی بود.»

و بچه ها این حرف پدر را می شنوند. آن ها می دانند پدر خرابکاری و تخلف هایشان را متوجه می شود. نمی دانند چگونه، ولی هر چه هست بیشتر احتیاط می کنند. البته این بچه های شیطان از بازی کردن سر ظهر نمی توانند بگذرند و آن وقت تصور کنید آقای قاضی را که عصا به دست سراغشان می رود اما اینجا هم خود را هدف توبیخ قرار می دهد و می گوید: « ای پدر یهودی ها.» و این آوای گرم و صدای مهربان پدر هنوز هم در گوش فرزندش طنین انداز است.

آقای سید محمد علی قاضی نیا نقل میکند: « یادم هست که ما ظهرها می رفتیم بازی می کردیم، ایشان اگر از خواب بیدار می شد، می آمد و ما را می برد در سرداب و می خواباند. ولی ما یواشکی یکی یکی می آمدیم بالا که برویم در کوچه بازی کنیم. بعد يك موقع هایی از بدشانسی، ایشان دوباره بیدار می شدند و ما يك دفعه می دیدیم که آقا آمدند و دم در ایستادند و دیگر کسی جرأت نمی کرد به کوچه برود.

يك عبارتی هم به کار می بردند که نمی شود گفت، ولی اگر دوست دارید بگویم. می گفتند: پدر یهودی! و عصاشان را هم دستشان می گرفتند و ما مثل فریره دوباره به سرداب برمی گشتیم. « نسبت به بچه ها دلسوز و مهربان است و شیطنت های کودکانه شان او را آشفته نمی کند و حتی اگر مادر عصبانی می شود که چرا بچه ها پابرهنه در کوچه بازی می کنند و با پای کثیف به خانه می آیند، باز هم می گوید: « بگذار بچه ها بروند بازیشان را بکنند» .

آرامش و طمانینه در مرگ فرزند

در برابر مشکلات و مصائب زندگی، صبور و شکست ناپذیر است، آن قدر طمانینه دارد که در مرگ فرزندش، اطرافیان از آرامش او متعجب می شوند. « سید محمد باقر که نابغه خانواده قاضی است در سن ۱۴-۱۳ سالگی با برق گرفتگی از دنیا می رود. مادرش خیلی جزع و فزع می کند که بچه ام جوان بود، باهوش بود و بدجوری مرد. و آقای قاضی به ایشان می گوید: تو چرا این قدر زیاد برای بچه گریه می کنی؟ فرزندان الان این جا پیش من نشسته. و مادر بعد از شنیدن این حرف آرام می شود و راز آن ماجرا معلوم نمی شود» .

توصیه به دختر

دخترش که ازدواج می کند خیلی به خانه شان می رود و دائم سفارش می کند که: « حرف همسرت را گوش کن و مواظبش باش» .

و دختر وقتی یادش به آن روزها می افتد با خنده می گوید: « باید به او می گفت، ولی به من می گفت» !

بچه ها در خانواده ای بزرگ می شوند که از همان آغاز ادب و محبت را می آموزند و نتیجه این کانون پر مهر، آن می شود که دو تا از دختران آقای قاضی به خاطر نگهداری از مادر پیرشان ازدواج نمی کنند.

دختر ایشان نقل میکند: «دو تا از خواهرهای من ازدواج نکردند تا مادرشان را نگهداری کنند اما صدام لعنتی آمد و بیرونشان کرد. مادر ما هم پیر بود، فلج بود، راه رفتن برایش مشکل بود، خیلی اصرار کردند که حداقل بگذارند مادرشان برگردد و عاقبت آن پیرزن ماند و آن ها آمدند پیش ما. اما صبح تا غروب کارشان این شده بود که بنشینند و دعا و نذر و نیاز کنند که برگردند نجف و مادرشان را نگهداری کنند. بالاخره کارشان جور شد و برگشتند و چند ماه بعد هم مادر فوت کرد» .

و این اوج محبت و فداکاری فرزندان نسبت به والدین است.

تسکین فرزند بعد از رحلت

و سرانجام وقتی آقای قاضی فوت می کند، دخترش که سال ها پیش به ایران آمده و از دیدارش محروم مانده بود ماه ها و ماه ها بی تاب می کند تا این که خود آقای قاضی به خوابش می آید و او را آرام می کند.

سیده خانم فاطمه قاضی میگوید: «یادم هست که بعد از وفات پدر من خیلی گریه می کردم، چهار ماه برای پدرم گریه می کردم. باور می کنید؟!»

حتی همسایه ها هم عاجز شده بودند از گریه های من، تا این که خواب دیدم پدرم در اتاق ایستاده و می گوید: فاطمه، گفتم بله آقا جان؛ گفت: چرا گریه می کنی؟ من الحمدلله خوبم. همین طوری دستش روی سینه اش بود. گفت: من خوبم. ناراحت نباش فقط برای بچه های كوچك نگرانم، و من بعد از آن موقع ساکت شدم.»

ماخذ: کتاب اسوه عارفان

و کتاب عطش

دیگر خصوصیات علامه قاضی



چشم ترس، اثر مراقبه

آقا سید هاشم حداد می فرمودند: « من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی افتاد.

یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است.

من گفتم: من خواهرش را تا به حال ندیده ام، گفت: چطور ندیده ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می آید و می رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می خوریم؟! به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تام و عفت کامل. من گفتم: واللّه! که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است!! و این عدم نظر نه از روی حفظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است.

نظیر این مطلب را مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البته در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت در کوچه و بازار که می رفتم چشمم به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.» .

ما هر چه داریم از قاضی است!

استاد سبحانی می فرماید: مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی ... در دوره خود یگانه استاد اخلاق و سیر و سلوک در حوزه نجف بود و شخصیت های عظیمی به وسیله ایشان پرورش یافته و جمع کثیری از بزرگان به یمن تربیت و تکمیل او، قدم در دایره کمال گذاشته و از سکان دار خلد و محرمان حریم قرب شدند. نمونه ای از تلامذه و تربیت یافتگان مکتب سیر و سلوک وی، مرحوم استاد فقیه [علامه طباطبائی] است که خود در این مورد چنین می گفت: «ما هر چه در این مورد داریم از مرحوم قاضی داریم؛ چه آنچه را که در حیاتش از او تعلیم گرفتیم و از محضرش استفاده کردیم و چه طریقی که خودمان داریم، از مرحوم قاضی گرفته ایم.» .

آیت الله شیخ علی سعادت پرور می فرمود: « مرحوم عارف کامل آیت الله میرزا علی اکبر مرندی در برخی از نامه هایش به علامه طباطبائی، نوشته بود: « مرحوم استاد آقا قاضی ما را خسر الدنيا و الآخرة کرده! نه از دین بهره ای داریم و نه از آخرت! » و منظورش این بود که کسی که بوی آقای قاضی به او خورده بود دیگر میل و رغبتی به دنیا و آخرت از خود نشان نمی داد و تنها غم و همش رسیدن به « او » (خدا) بود.» .

مشاهده زندگی!

از آیت الله نجابت نقل شده است که: « آیت الله خویی مدتی محضر آیت الله میرزا علی آقای قاضی (ره) مشرف می شوند، در همان اوان در اثر انکار و دستوراتی که از آقای قاضی اخذ کرده و مشغول بودند واقعه ای برای ایشان رخ داده بود که در آن حال، آینده خود را مشاهده کرده بودند از گسترش حوزه درسی خودشان تا مرجعیت عامی که پیدا می کنند تا سال های آخر عمر که از طرف حکومت عراق در مضیقه قرار داشتند و بالجمله تا می رسند به این جا که صدا از گلدسته های حرم امیرالمؤمنین بلند می شود که آیت الله العظمی خویی وفات کرد. به این جا که می رسند ترس و هراس ایشان را فرا می گیرد و فوراً از حجره ای که در آن بودند بیرون می آیند و آن حال واقعه ادامه پیدا نمی کند.

آقای قاضی (ره) فرمودند: « اگر صبر کرده بود و نترسیده بود برزخ خودش را هم می دید حتی قیامت خودش را هم می دید.» .

آیت الله نجابت فرمودند: « آیت الله خویی يك وقت گفته بودند، بنده خدمت آقای قاضی مشرف شدم و تا آن جا که حرف ایشان را می فهمیدم رفتم اما آن جایی که نفهمیدم دیگر رفتم ولی خدمت ایشان ارادت دارم.

مراتب توحید

از آیت الله نجابت نقل شده است که: « ایشان وقتی سخن از توحید می شد، به هیچ کس اعتنا نمی کرد.» .

آیت الله نجابت می گوید: « بنده اول مجلسی که مفصل محضر آقای قاضی رسیدم، ایشان خیلی گرم گرفتند و آقای فرمودند و ما هم که خوش بودیم، در اثر التفات زیاد ایشان زبانمان باز شد. گفتیم: آقا این وضعی که اهل معرفت دارند، به خیال است یا به حقیقت؟! رضوان خدا بر ایشان - چشمهایش را درشت کرد و فرمود: دیگر این سخن را نگو، اینها همه عاقل هستند، عمرشان را برای خیالی که هیچ ارزش ندارد تلف می کنند؟! »

ارزش خیال به اندازه خود خیال است. یعنی توحید خیالی ارزش ندارد. تا شخصی یگانگی پروردگار عالم را به صرف روح، به صرف نور خدا، به صرف خود خدا، به صرف وجود حقیقی شناسد، ارزش فوق العاده ای ندارد.» .

فرزند ایشان می گوید: « خیلی از اوقاتشان را مشغول ذکر و عبادت بودند و من یادم هست همیشه می گفتند لا هو الا هو و ما صدایشان را از اتاقشان می شنیدیم.

آن موقع يك كبتوتهایی در نجف مرسوم بود که به آن ها یاهو می گفتند، آقای قاضی از آن ها خیلی خوشش می آمد و آن ها را گذاشته بود در راهرو بین بیرونی و اندرونی.» .

از آیت الله نجابت نقل شده است که: « در محضر آقای قاضی بودیم و ایشان صحبت از آقای انصاری کردند، سوال کردیم آیا ایشان خدمت شما مشرف شده اند؟ فرمودند: بله، وقت گرفتند که بیایند، بنده برای عصر سه شنبه وقت دادم. صبح سه شنبه که شد، تأملی کردم دیدم آقای انصاری اگر بخواهد بیاید با شخصی می آید که این شخص زیر بار توحید نرفته و خودش را همه کاره می داند، مؤمن است، متقی است و اولاد پیغمبر(ص) است، لیکن زیر بار توحید نرفته، از طرفی آقای انصاری هر جا برود راجع به معرفت خدا و وحدانیت سخن یا فهم و یا تذکر می خواهد و خلاصه غیر از توحید چیزی نمی خواهد و با بودن این شخص، من وقت این مرد محترم را ضایع می کنم. گفتم لازم نیست بیایی. این قصه را آقای قاضی برای بنده فرمودند. آقای قاضی وفات کردند و بعد از آن ما از محضر آقای انصاری محظوظ بودیم، يك بار به ایشان عرض کردم: آقا محضر آقای قاضی مشرف شده اید؟

ایشان آهی کشیدند و با نهایت تأثر فرمودند: رفتند برایم وقت گرفتند، من کوفه بودم با فلان سیّد، از کوفه ساعت ۲ بعد از ظهر راه افتادیم به طرف نجف اشرف تا رسیدیم به جدید، یعنی شهر جدید که منزل آقای قاضی آنجا بود، در عرض این جاده که مثلاً دو هزار متر است کوچه های هفت متری، شش متری، چهار متری هست که به آن می گویند بن بست. سر کوچه بن بست منزل آقای قاضی که رسیدیم، دیدیم قلبم می گوید لازم نیست بیایی! ما هم برگشتیم و دیگر موفق نشدم خدمت ایشان بروم...»

باز آیت الله نجابت می گوید: « يك وقت پس از رحلت آیت الله قاضی (ره) مشرف بودم در محضر آیت الله سید جمال گلپایگانی (ره) مطالبی را خدمت ایشان عرض کردم و ایشان استبعاد می فرمودند (بعید می پنداشتند)، نام شریف آیت الله قاضی را به میان آوردم و ایشان را شاهد آوردم، فوراً آیت الله گلپایگانی که خود اهل معرفت و از علمای طراز اول نجف بود، فرمود: ایشان را شاهد نیاور، ایشان جاننش را گذاشت روی خداپرستی. اصلاً جاننش را داد برای توحید. او داخل حساب نیست و فوق حساب است.» .

علم توحید، بالا و والا ترین علم

و این توصیه استاد است که در حال نماز یا ذکر و عبادت، در برابر زیبایی مطلق و جمال جمیل الهی، هر چه دیدید و شنیدید شما را مشغول نکند و مبادا که به بهانه بهشت، از بهشت آفرین غافل شوید. و شاگردی چون علامه طباطبائی در این سیره توحیدی استاد پرورش می یابد که می فرماید: « روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم.

در آن بین يك حوریه بهشتی از طرف راست من آمد و يك جام شراب بهشتی در دست داشت و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می نمود. همین که خواستم به او توجه کنم ناگهان یاد حرف استاد افتادم و لذا چشم پوشیده و توجهی نکردم آن حوریه برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را تعارف کرد من نیز توجهی ننمودم و روی خود را برگرداندم و آن حوریه رنجیده شد و رفت.» .

آقای قوچانی هم یکی از شاگردان مبرز آقای قاضی است. بعد از وفات استاد، شخصی به جلسات آقای قوچانی آمده و شیفته ایشان می شود. آن شخص دارای علوم غریبه بود از جمله علم جفر، رمل اسطرلاب و... و بعد يك شب خدمت آقای قوچانی عرض می کند که من مدت هاست دنبال کسی می گردم که این

علوم را به او واگذار کنم و الآن شما را دیدم و می خواهم این علوم را به شما بدهم؛ آقای قوچانی می فرمایند من هیچ کدام از این ها را نمی خواهم، هیچکدام را نمی خواهم. آن مرد خیلی جا می خورد گویی که آب سردی روی سرش ریخته باشند، که چطور ممکن است این مسائل به این مهمی آنقدر برای ایشان بی ارزش باشد. و این ها نشان دهنده این است که آقای قاضی و شاگردانش به خیلی بالاتر از این حرف ها رسیده بودند که این عوالم و علومی که آب دهان خیلی از بزرگان را راه می اندازد در چشمشان خار و بی مقدار است.

ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا...

مشابه این ماجرا در سرگذشت مرحوم انصار همدانی هم هست، که بزرگی می خواهد به ایشان طیّ الارض یاد دهد و ایشان می فرمایند: « ما بالاتر از این ها داریم، ما علم توحید داریم » .

چهل سال با حضرت حق

علامه طهرانی (ره) می فرماید: « یکی از دوستان ما که از طلاب نجف بود و سالیانی ادراک محضر مرحوم قاضی (ره) را نموده بود؛ برای حقیر می گفت: قبل از اینکه با ایشان آشنا شوم، هر وقت ایشان را می دیدم، خیلی دوست می داشتم؛ و چون در سلوک و رسیدن به لقاء الله و کشف وحدت حضرت حق شك داشتم؛ لهذا از رفتن به محضر ایشان کوتاه می آمدم.

تا وقتی یکی از دوستان شیرازی ما از شیراز دو دینار فرستاد، تا من خدمت ایشان تقدیم کنم. مرحوم قاضی نمازهای جماعت خود را در منزل خودشان با بعضی از رفقا و دوستان سلوکی به جماعت می خواندند. من در موقع غروب به منزل ایشان رفتم تا هم نماز را به جماعت با ایشان ادا کنم و هم آن وجه را به محضرشان تقدیم کنم. مرحوم قاضی نماز مغرب را در اول غروب آفتاب یعنی به مجرد استتار قرص

خورشید، طبق نظر و فتوای خودشان به جماعت خواندند. و الحق نماز عجیبی و باحال و توجهی بود. بعداً نوافل و تعقیبات را به جای آوردند؛ و آن قدر صبر کردند، تا زمان عشاء رسید. آنگاه نماز عشاء را نیز با توجهی تامّ و طمأنینه و آداب خاص خود به جای آوردند، که حقاً در من موثر واقع شد. پس از نماز عشاء من جلورفتم و در حضورشان نشستم و سلام کردم و دست ایشان را بوسیدم و آن دو دینار را تقدیم کردم؛ و در ضمن عرض کردم: آقا، من می خواهم سؤالی از شما بکنم؛ آیا اجازه می فرمایید؟!

مرحوم قاضی (ره) فرمود: بگو، فرزندم! عرض کردم: می خواهم ببینم آیا ادراک توحید و لقاء الله و سیری که شما در وحدت حق دارید؛ حقیقت است، یا امر تخیلی و پنداری؟! مرحوم قاضی رنگش سرخ شد؛ و دستی به محاسنش کشید؛ و گفت: « ای فرزندم! من چهل سال است با حضرت حق هستم و دم از او می زنم؛ این پندار است؟! » من خیلی خجالت کشیدم و شرمنده شدم؛ و فوراً خداحافظی کردم و بیرون آمدم.» .

توحید، حقیقت انکار ناپذیر

علامه طهرانی (ره) می فرماید: چندین نفر از رفقا و دوستان نجفی ام از یکی از بزرگان علمی و مدرسین نجف اشرف نقل کردند که او می گفت: « من درباره مرحوم استاد العلماء العاملین حاج سید علی آقا قاضی طباطبائی (ره) و مطالبی که از ایشان احیاناً نقل می شد و احوالاتی که به گوش می رسید در شك بودم. با خود می گفتم آیا این مطالبی که اینها دارند درست است یا نه؟ این شاگردانی که تربیت می کنند و دارای چنین و چنان از حالات و ملکات و کمالاتی می گردند راست است یا تخیل؟

مدتها با خود در این موضوع حدیث نفس می کردم و کسی هم از نیّت من خبری نداشت. تا يك روز رفتم برای مسجد کوفه برای نماز و عبادت و به جای آوردن بعضی از اعمالی که برای آن مسجد وارد شده است.

مرحوم قاضی(ره) به مسجد کوفه زیاد می رفتند و برای عبادت در آنجا حجره خاصی داشتند، و زیاد به این مسجد و مسجد سهله علاقه مند بودند و بسیاری از شبها را به عبادت و بیداری در آنها به روز می آوردند. ایشان می گوید: در بیرون مسجد به مرحوم قاضی برخورد کردم و سلام کردیم و احوالپرسی از یکدیگر نمودیم و قدری با یکدیگر سخن گفتیم تا رسیدیم پشت مسجد. در این حال، در پای آن دیوارهای بلندی که دیوارهای مسجد را تشکیل می دهد در طرف قبله در خارج مسجد در بیابان هر دو با هم روی زمین نشستیم تا قدری رفع خستگی کرده و سپس به مسجد برویم. با هم گرم صحبت شدیم، و مرحوم قاضی از اسرار و آیات الهیه برای ما داستانها بیان می فرمود و از مقام اجلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این راه، و در اینکه یگانه هدف خلقت انسان است مطالبی را بیان مینمود و شواهدی اقامه می نمود. من در دل خود با خود حدیث نفس کرده و گفتم: که واقعاً در شك و شبهه هستیم و نمی دانیم چه خبر است! اگر عمر ما به همین منوال بگذرد وای بر ما! اگر حقیقتی باشد به ما نرسد وای بر ما! و از طرفی هم نمی دانیم که واقعاً راست است تا دنبال کنیم. در این حال، مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلوی ما خزیده به موازات دیوار مسجد حرکت کرد. چون در آن نواحی مار بسیار است و غالباً مردم آنها را می بینند ولی تا به حال شنیده نشده است که کسی را گزیده باشند. همین که مار در مقابل ما رسید و من فی الجمله وحشتی کردم، مرحوم قاضی (ره) اشاره ای به مار کرده و فرمود: مت باذن الله! « بمیر به اذن خدا»!

مار فوراً در جای خود خشك شد. مرحوم قاضی بدون آنکه اعتنایی کند شروع کرد به دنباله صحبت که با هم داشتیم و سپس برخاستیم رفتیم داخل مسجد؛ مرحوم قاضی اول دو رکعت نماز در میان مسجد گزارده و پس از آن به حجره خود رفتند. و من هم مقداری از اعمال مسجد را به جای می آوردم، و در نظر داشتم که بعد از به جا آوردن آن اعمال به نجف اشرف مراجعت کنم. در بین اعمال ناگاه به خاطرم گذشت که آیا این کاری که این مرد کرد واقعیت داشت یا چشم بندی بود مانند سحری که ساحران می کنند؟ خوب است بروم ببینم مار مرده است یا زنده شده و فرار کرده است؟! این خاطره سخت به من فشار می آورد تا اعمالی که در نظر داشتم به اتمام رسانیدم و فوراً بیرون مسجد در همان محلی که با مرحوم قاضی(ره) نشسته بودیم، دیدم مار خشك شده و به روی زمین افتاده است؛ پا زدم به آن دیدم ابداً حرکتی

ندارد. بسیار منقلب و شرمنده شدم برگشتم به مسجد که چند رکعتی دیگر نماز گزارم، نتوانستم؛ و این فکر مرا گرفته بود که واقعاً اگر این مسائل حق است، پس چرا ما ابداً بدانها توجهی نداریم.

مرحوم قاضی (ره) مدتی در حجره خود بود و به عبادت مشغول، بعد که بیرون آمد و از مسجد خارج شد برای نجف، من نیز خارج شدم. در مسجد کوفه باز به هم برخورد کردیم، آن مرحوم لبخندی به من زد و فرمود: «خوب آقا جان! امتحان هم کردی، امتحان هم کردی؟» باری، این عمل به واسطه اسم "المیت" پروردگار صورت تحقق پذیرفته است و بدان قبض روح انجام گرفته است.» .

بیائید، اک موحدین توحید افعالی

علامه طباطبائی می فرماید: قضیه دیگری در نزد مرحوم قاضی پیش آمد که ما خود حاضر و ناظر بر آن بودیم و آن این است که: «یکی از دوستان مرحوم قاضی حجره ای در مدرسه هندی بخارائی معروف در نجف داشت و چون ایشان به مسافرت رفته بود حجره را به مرحوم قاضی واگذار نموده بود که ایشان برای نشستن و خوابیدن و سائر احتیاجاتی که دارند از آن استفاده کنند.

مرحوم قاضی هم روزها نزدیک مغرب می آمدند در آن حجره و رفقای ایشان می آمدند و نماز جماعتی بر پا می کردند؛ و مجموع شاگردان هفت هشت ده نفر بودند. و بعداً مرحوم قاضی تا دو ساعت از شب گذشته می نشستند و مذاکراتی می شد و سؤالاتی شاگردان می نمودند و استفاده می کردند.

یک روز در داخل حجره نشسته بودیم، مرحوم قاضی هم نشسته و شروع کردند به صحبت کردن درباره توحید افعالی. ایشان گرم سخن گفتن درباره توحید افعالی و توجیه کردن آن بودند که در این اثناء مثل اینکه سقف آمد پائین؛ یک طرف اطاق راه بخاری بود، از آنجا مثل صدای هار هاری شروع کرد به ریختن و

سر و صدا و گرد و غبار فضای حجره را گرفت. جماعت شاگردان و آقایان همه برخاستند و من هم برخاستم و رفتیم تا دم حجره که رسیدیم دیدم شاگردان دم در ازدحام کرده و برای بیرون رفتن همدیگر را عقب می زدند. در این حال معلوم شد که اینجورها نیست و سقف خراب نشده است؛ برگشتیم و نشستیم؛ همه در سر جاهای خود نشستیم و مرحوم آقا (قاضی) هم هیچ حرکتی نکرده و بر سر جای خود نشسته بودند و اتفاقاً آن خرابی از بالا سر ایشان شروع شد. ما آمدیم دوباره نشستیم. آقا فرمود: بیائید ای موحدین توحید افعالی!

مدتی نشستیم و ایشان نیز دنبال فرمایشاتشان را درباره همان توحید افعالی به پایان رساندند. آری! آن روز چنین امتحانی داده شد. چون مرحوم آقا در این باره مذاکره داشتند و این امتحان درباره همین موضوع پیش آمد و ایشان فرمودند: بیائید ای موحدین افعالی!

بعداً چون تحقیق به عمل آمد معلوم شد که این مدرسه متصل است به مدرسه دیگر، به طوری که اطاق های این مدرسه تقریباً متصل و جفت اطاقهای آن مدرسه بود و بین اطاق این مدرسه و آن مدرسه فقط يك دیواری در بین فاصله بود. قرینه اطاقی که ما در آن نشسته بودیم، در آن مدرسه، سقف بخاریش ریخته بود و خراب شده بود. و چون اطاق این مدرسه از راه بخاری به بخاری اطاق آن مدرسه راه داشت، لذا این سر و صدا پیدا شد و این گرد و غبار از محل بخاری وارد اطاق شد. بلی، اینجور بود يك امتحانی دادیم» .

مشاهدات توحید

آیت الله سعادت پرور می فرمود: « در زمان مرحوم آیه الله الحق و العرفان آقا سید علی قاضی، سیدی عارف و موحد به نام آقا سید درچه ای در نجف اقامت داشت؛ وی هر روز به ایوان بزرگ صحن امیرالمؤمنین علیه السلام می رفت و در حالی که عبایش را بر سر خود می کشید به مردم و رفت و

آمدهای آنها و حالاتشان نگاه می کرد. وقتی خبر او را به مرحوم آقای قاضی می دهند می فرماید: « آن سید از دیدن اجتماع و ازدحام و شلوغی مردم، مشاهدات توحیدی می کند و به حقایق بزرگ و معارف الهی می رسد» .

ناقل این مطلب در توضیح فرمودند: کسانی که اهل معرفت نیستند از خلوت و تنهایی بیزار و هراسانند و دوست دارند همیشه در میان مردم و جمعیت باشند، بر خلاف اهل سلوک که به خلوت و عزلت رغبت بسیار نشان می دهند، کسانی که به مرحله عالی سلوک معنوی برسند وقتی به میان جمعیت و مردم می رسند و میانشان اقامت می کنند از اجتماع و ازدحام آنها معارف و مشاهدات توحیدی دریافت می کنند.

نوسل علامه

ایشان می گوید: « من هر چه دارم از زیارت سیدالشهداء(ع) و قرآن دارم. » او که خود توسط امام حسین علیه السلام پرده های عالم غیب و ملکوت از پیش چشمانش برچیده شده و در توحید به آن قله های منیع دست یافته است می گوید: « ولایت منک در توحید است و اصلاً وصول به مقام توحید و سیر صحیح الی الله و عرفان ذات احدیت بدون ولایت امامان(ع) و خلفای به حق از امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان او بتول صلوات الله علیها محال است» .

در زیارت جامعه آمده است که: « ... من أراد الله بدأ بکم و من وحده قبل عنکم... : ... آن که خدا را بخواهد باید از شما شروع کند و آن که بخواهد به وحدانیت خدای متعال دست یابد باید از قبل شما دست یابد» ...

طریقه خود او نیز در وصول به کمال، توسل به ائمه اطهار(ع) و توجه تام به مبدأ است، می گوید: «دیگرانی هم که در میان مردم به عارف منسوب شده اند محال است بدون ولایت به جایی رسیده باشند و یا اگر هم بدون ولایت باشد اصلاً وصل نیستند و یا به حسب شرایط زمان تقیه می کردند» .

و نیز در زیارت جامعه آمده است که: «... و الحق معکم و فیکم و منکم و ایکم... : ... و حق با علی است و به دور علی می گردد و از آن اوست، و محال است با علی نبودن و دنبال حقیقت گشتن» ...

او به نجف آمده و هنگامی که چشمانش به حرم آن امام العارفین و قطب الموحدین افتاده، عزم رحیلش به اقامت بدل شده است و اینک هر روز در گرمای بعدازظهر نجف، هنگامی که دیگران به سرداب ها پناه می برند او را می بینی که تنها به حرم می رود، آن وقت روز را انتخاب می کند تا کسی مزاحمش نشود و او به زیارتش پردازد. روزهای عید غدیر سر از پا نمی شناسد و در خانه اش جشن و سرور برپاست و خود از مهمانان پذیرایی می کند، خطبه غدیریه را می خواند و خود قصیده فارسی از حفظ می خواند و اشعار دیگری هم فی البداهه در مدح و منزلت علی علیه السلام می سراید و زمانی که در قضیه ای دچار مشکل می شود و به هر دری می زند جواب نمی گیرد، برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام قصیده ای عالی می گوید و برایش فتح باب کامل در مورد آن قضیه بوجود می آید و مشککش حل می شود، آری او قدم به قدم با ولایت به توحید نزدیک می شود.

برای ائمه شعر می گوید و برای حضرت ولی عصر (عج) هر سال!

بمولد الحجة و ابن الحسنی

بشر نهاب همنا والحزنی

فرزندانش را توصیه می کند که آن شعرها را بخوانند تا ولایت در گوشت و پوستشان مانند خون جریان بیابد و با آن بزرگ شوند.

تولے و تبرے

نظرش در مورد ولایت و برائت صریح است! ولایت بدون برائت اصلاً برایش معنا ندارد و حتی هنگامی که فرزندش آقا سید محمد حسن می خواهد برای تحصیل به مصر برود می گوید: « به مصر چرا می روی، مصری ها ولایت دارند اما برائت ندارند به جایی برو که هم ولایت داشته باشند هم برائت! » « ... من أحبکم فقد أحب الله، و من أبغضکم فقد أبغض الله... : هر کس شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته و هر کس با شما دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است... زیارت جامعه کبیره، مفاتیح الجنان »

نقش ولایت در عرفان

آیت الله سید علی آقای قاضی (ره) در مورد نقش ولایت در عرفان و معنویت می فرموده است: « محال است کسی به درجه توحید و عرفان برسد و مقامات و کمالات توحیدی را پیدا نماید و قضیه ولایت بر او منکشف نگردد.

ایشان معتقد بوده اند که بزرگانی را که نامشان در کتب عرفان ثبت است؛ و آنها را واصل فانی می شمرند؛ و از اهل ولایت نبوده اند؛ بلکه از عامه به شمار می آیند؛ یا واصل نبوده اند و ادعای این معنی را می نموده اند، یا تحقیقاً ولایت را ادراک کرده اند؛ ولی بر حسب مصلحت زمانهای شدت و حکام و سلاطین جور که از عامه بوده اند تقیه می کرده و ابراز نمی نموده اند.» .

تجلیل از عید غدیر خم

فرزند ایشان نقل می کند: ایشان خودش را برای این روز بزرگ آماده می کرد و بهترین لباسهایش را در آن روز می پوشید و ولیمه و شیرینی و میوه تهیه می کرد و از آشنایان و دوستان و قوم و خویش دعوت به عمل می آورد

از یکی از آنها می خواست تا خطبه رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم را که در روز غدیر خم فرموده، با صدای بلند و گیرا قرائت نماید و این خطبه یکی از برجسته ترین و بهترین خطبه هاست، و یا می خواست مقداری از آن خطبه را که امکان دارد خوانده شود و نشاط و خوشحالی و ابتهاج و انبساط از ایشان ظاهر می شد و نکته های گوناگون و دلنشین و شیرین بسیار ایراد می فرمود و ادخال سرور و شادی بر دلهای حاضرین در مجلس عنایت می فرمود چه بسا نکته های کمیاب که از شعر و نثر که در حفظ داشت بیان می کرد.

سروده ایشان در روز عید غدیر

غدیریه

این شعر را سید علی آقا قاضی بالبداهه سروده است و در شعر تخلص به «مسکین» کرده است:

شاد باش ای دل که شاد آمد غدیر

هم مخور آنده که آید دیر دیر

روزهایت زوجه نوروز است عید

لیله القدر است شبها بی نظیر

کی توانی مدح این فرخنده گفت

یا که گردد لطف یزدان دستگیر

سپس درود کردگار اول بگوی

تا شود مدح و ثنایت دلپذیر

گفتمش اینجا دوئی از جادوئیست

چشم خود سرمه نکردستی تو دیر

پس غدیر ای جان در او اسرارهاست

نقطه او عالم به گردش مستدیر

مدح مداحان عالم آن اوست

که فرو ماند در او عقل دبیر

روز فضل و فصل و اصل روزهاست

شادی عشاق جان و دل اسیر

روز الطاف است از یزدان پاک

فرشی از سندس لباسی از حریر

روز جنات است و غلمان و قصور

سلسبیل جاری از عرش کبیر

باغها از قدرت حق ساخته

نه در او حرّ و نه ضدش زمهریر

گر بگویم تا آید من روز روز

اندکی گر گفته آید از کشیر

بازگو آخر چه بود ای جان دل

از چه از شادی نتانی گشت سیر

که پس از پیری تو خندانی و خوش
ای عجب سور و سرور از کهنه پیر

رو تو خاک خویش آماده بکن
تا یکی وردی کنی موی چه شیر

گفت از آن شادم که اللهم خداست
پس پیمبر احمد و حیدر وزیر

از چه بزمان کردم و آشفته رنگ
می رسد در سر بشارات بشیر

پیر بودم گشتم از یوسف جوان
کور بودم گشتم از نورش بصیر

پس به ملك فقر عين سلطنت

می زیم به از کیان و اردشیر

سر بنهفته همان ناگفته به

حوروش آن به که باشد در شیر

بانگ نای و جنگ گوش گاو و خر

خوش نیاید صوتشان صوت الحمیر

همچو کرکس گو به مرداری خوش است

هست از لوز و شکر بی میل و سیر

لوز و شکر طوطی خوش لهجه است

که شد از صوت حسن در دار و گیر

شخص ظلمانی به بو بگری خوش است

هم عمر باشد وزیرش ناگزیر

این چنین بدبخت و حیز و تنگ چشم

چون نیفتد از غدیر اندر زحیر

دم به دم کردند این جوقه سان

بشنوی تا شرشر شر شریر

با پیامبر با که قرآن مجید

با علی کاری ندارند این نفیر

جمله عالمهای جاوید خدای

پیش اینان خورده تر از يك نقیر

خویش را « مسکین » رها کن زین مقال

حیف میدان یاد سگ در نزد شیر

خویش را میکن فدای خاندان

حسبك الرحمن ذوالعرش الكبير.....

توسل به حضرت علی (ع)

آیت الله شیخ حسنعلی نجابت می فرمود: « آقای قاضی زمانی طالب مطلب خاصی بودند، اما آن چنان که می خواستند فتح باب برایشان حاصل نمی شد، از هر دری وارد می شدند نتیجه نمی گرفتند، تا اینکه برای برآورده شدن آن خواسته، قصیده بلند و بسیار عالی در مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام انشاء فرمودند و به تمام معنا در آن مطلب خاص که می خواستند فتح باب برایشان رخ داد» .

طائفه جنّ، "سنی" ندارند!

آیت الله حسن زاده آملی می نویسد: « جناب استاد ما علامه طباطبائی (ره) صاحب تفسیر قیّم و عظیم «المیزان» فرموده است که: « استاد ما مرحوم آقا سید علی قاضی حکایت کرد که کسی از جنّ پرسیده است (و فرموده است شاید آن کس خود مرحوم قاضی بوده است): طائفه جن به چه مذاهب اند؟

آن جن در جواب گفت: « طائفه جنّ مانند انیس دارای مذاهب گوناگون اند، جز اینکه "سنی" ندارند برای اینکه در میان ما کسانی هستند که در واقعه غدیر خم حضور داشتند و شاهد ماجرا بوده اند» .

محو در ولایت

و قاضی در عشق امام حسین علیه السلام تمام است و درس توحید را از او می آموزد. بین خود از این بارگاه چه گوهرها ربوده است که می فرماید: « محال است انسانی به جز از راه سیدالشهداء(ع) به مقام توحید برسد» .

می گویند: « آیت الله قاضی شب های جمعه تا صبح در حرم سیدالشهداء(ع) می ایستاد و هیچ چیز نمی گفت، نه زیارتی و نه ... تنها تماشا می کرد» .

او شرابی از دست مولایش نوشیده که بدان پرده ها را شکافت و محرم در حریم حرم شد، می فرمود: « ابن فارض يك قصیده تائیه برای استادش گفته من هم يك قصیده تائیه نمره يك گفتم برای حضرت اباعبدالله الحسین که کارم را درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد» .

و فتح باب آقای قاضی به دست حضرت اباعبدالله است و افتخار او تا آخر عمر، غلامی این خاندان است. در تمام آن سال ها آن چه او از امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام گرفته است تا به آن قله های منیع عرفان دست یابد برای ما معلوم نیست. تنها می گوید: « ثواب رفت و آمد بین حرم شریف حضرت اباعبدالله و حضرت ابوالفضل از سعی بین صفا و مروه بیشتر است» .

آیت الله نجابت می گفت: « ایام زیارتی که می شود حالش دگرگون است آن قدر که اگر نتواند زیارت برود آرام ندارد به نحوی که خانواده ایشان می گویند وقت زیارتی شما دیوانه می شوید و به همین خاطر نمی گذارند در آن ایام در نجف بماند پولی برای خوراکش تهیه می کنند و او را روانه کربلای معلا می کنند و او پیاده به حرم می رود و پیاده برمی گردد. « کمتر کسی ایشان را در سواری های بین راه می بیند و کسی هم کنجکاو نمی کند که این سید چگونه به کربلا می رود و برمی گردد. او به سوی مولایش با عشق

بال و پر می گشاید و به پابوسی حریمش مشرف می شود. و می گویند: « آن جا در حریم دوست از کثرت ادب مانند چوب خشک می گردد» .

در خانه مجلس روضه هفتگی به پا می کند که عامه مردم در آن حضور دارند و خودش عقیده اش این است که: « من باید برای حضرت ابا عبدالله کار کنم، چه عالم باشم چه عامی» .

کفش های مردم را جلوی در جفت می کند. عده ای هم بر او خرده می گیرند که این آقا اهل علم است و این کوچک کردن خود اوست نباید از این کارها بکند، اما ایشان گوشش به این حرف ها بدهکار نیست. و اواخر عمر، آب را که می بیند بی اختیار اشک می ریزد و عجب ماجرای غریبی است این داستان عطش!

از آیت الله سید عبدالکریم کشمیری نقل شده که: « آقای قاضی تمام مکاشفه بود و در اواخر عمر بسیار لطیف و رقیق شده بود و با دیدن آب به یاد امام حسین علیه السلام می گریست. » کافی بود که شخصی که به منبر رود جمله اولش با « صلی الله علیک یا ابا عبدالله » شروع شود تا اشک های قاضی دیگر بند نیاید و تا آخر مجلس اصلاً نشنود که قصه می خوانند یا روضه!

برای تربت امام حسین علیه السلام آن قدر احترام قائل است که شبی تسبیح تربتش به زمین می افتد و چشم هایش دیگر قادر به یافتن آن نیست ترس آن که مبادا پاهایش را به طرف تربت دراز کند تا صبح نمی تواند بخوابد، امام حسین علیه السلام در آغاز راه دستگیری اش نموده و او تا آخر عمر شاکر آن نعمت است.

ایشان می گوید شریعت، راه وصول به حقایق عرفانی و توحیدی است و طریقت، باطن آن است و امام رضا علیه السلام اولین نفری است که طریقت را باطن شریعت اعلام کرد.

این مطلب را در نامه ای که به یکی از شاگردانش می نویسد، چنین بیان می کند: «... و اگر در ارض مقدس قدری مانند کما هوالمظنون؛ البته متوقع است که به فیوض عظیمه برسید. تمام اهل طریقت یا اغلب آن ها حسب خود را به امام رضا علیه السلام منتهی می سازند و حرفشان بر این است که در دولت هاشمیه که تقیه کم شد و اول تنفس شیعه بود، آن بزرگوار طریقت را که باطن شریعت است، راهنما شد و علناً به مسلمین رسانید که راه همین است و ظاهر آن است و آن مخصوص وجود امیرالمؤمنین و اولاد کرام او بود و فلان فلان خبر نداشتند، نامحرم بودند» ...

می گویند که امام رضا علیه السلام سه حاجت را برای هر که اولین بار ایشان را زیارت می کند برآورده می سازند و آقای قاضی این نکته را به کسانی که سفر اولشان به مشهد است، تذکر می دهد، فرزند ایشان ضمن نقل این مطلب می فرمودند: من يك بار از خدمت ایشان سؤال نمودم، آیا خود حضرت عالی در اولین بار مشرف شدن به زیارت امام رضا علیه السلام تفضلی از آن امام بزرگوار مشاهده نموده اید یا نه؟ مرحوم والد با حالت خاص انگشتانشان را به نوک بینی من زد و مطالب پر معنی عرفانی را بیان نمود و بعد از سکوت و تفکر فرمود: « من زمانی که به زیارت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام مشرف شدم، مبتلا به بیماری نقرس بودم، بطوری که راه رفتن برای من خیلی دشوار شده بود و با تکیه بر عصا می توانستم راه بروم. این بیماری به مدت ده سال امان راه رفتن را از من گرفته بود و نزدیک بود که زمین گیر شوم، هنگام ورود به این شهر مقدس، جهت استحمام و تعویض ضماد پا، به حرم رفتم، هنگام ضماد کشیدن دور جراحی، متوجه چیز سیاه رنگی مثل ذغال شدم و این همان چیزی بود که عامل اصلی درد پاها بود و جدایی آن باعث بهبودی می شد، پس پاهایم را تکان دادم و ملاحظه کردم که درد در پاهای من

به هیچ وجه نیست و پاهایم سالم هستند و احتیاج نیست که با عصا راه بروم، خیلی خوشحال شدم و این را از توجه و کرامات امام رضا علیه السلام دانستم» .

در پی صاحب دین و مقام تشریف

مرحوم سید هاشم حداد می گفت: « در قیام و قعود، در تغییر از حالتی به حالت دیگر، خیلی کلمه یا صاحب الزمان را بر زبانشان جاری می کردند. » سال ها برای رسیدن به محضر آن دلارام زحمت کشیده است تا حس لطیف حضور در محضر آن زلال ترین را یافته و به لحظات وصل رسیده و مقام تشریف یافته است. اینک مولای او ظهور و غیبت ندارد که او همیشه در محضر مولا حاضر است و وقتی شاگردانش از او می پرسند آیا شما خدمت حضرت ولی عصر (عج) شرفیاب شده اید می گوید: « کور است چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان (عج) نیافتد» .

جواز حضور

و ما از تشرفات آقای قاضی به محضر آن بزرگوار، خبر نداریم. اما گویی انس و قرابتی نزدیک با حضرت داشتند که شاگردانشان وقتی درخواست تشریف می کردند، اذکاری را به آنها تعلیم می دادند و موعد دیدار تعیین می کردند.

در ماجرای که سید محمد حسن قاضی (فرزند ایشان) نقل می کند می گوید: « روزی من پشت سر ایشان در حال حرکت بودم که شیخی آمد جلو ایشان را گرفت و گفت از کجا معلوم این حرف های تو راست باشد؟ من می خواهم از خود حضرت ولی عصر (عج) این ها را بشنوم و آیت الله قاضی تنها در جواب گفتند: خوب بیا برویم تا بشنوی!

در همان هنگام دیدم اثری از آثار شهر نیست و ما در بیابانی قدم می‌زنیم و از دور بلندی معلوم می‌شود که مردمان در حال رفت و آمد در آن جا هستند تا به آن جا نزدیک شدیم آن شیخ پشیمان شد و گفت نه من نمی‌خواهم، مرا برگردان! آقای قاضی گفت: تو خودت اصرار داشتی برویم و ببینیم! گفت: نه! و ما برگشتیم و من دوباره دیدم در همان کوچه و همان شهر هستیم.» وقتی یکی از بزرگان طلب تشریف می‌کند و از آقای قاضی می‌خواهد که برای او هم اجازه ورود بگیرد، آیت الله قاضی در پاسخ به تندی او با خانواده اش اشاره می‌کنند و می‌فرمایند: «با آن اخلاق تند و رسیدن به این مرتبه و مقام؟!»!

آن قدر نزدیک است که به اندرونی راه پیدا کرده، می‌گوید: «من آن عبارتی که حضرت هنگام ظهورشان می‌فرمایند و اصحاب پراکنده می‌شوند را می‌دانم.»

آری! حضرت به هنگام ظهور عبارتی به اصحاب می‌گویند که آنان پراکنده شده و به قدرت طی الارض در تمام عالم می‌گردند و جز مهدی (عج)، کسی را صاحب ولایت مطلقه نمی‌یابند و بر می‌گردند.

امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «من آن را می‌دانم» و قاضی محرم آن راز شده است. می‌گوید: «حضرت زندگی طبیعی «عیشه طبیعی» دارند. یعنی زندگی عادی و طبیعی، می‌پرسند چگونه؟ می‌گوید: دیگر این‌ها را از من نپرسید، می‌گوید از آیه کهیصص زمان ظهور حضرت را می‌شود درآورد و باز...»

احترام به امام خمینی (ره)

آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی (ره) می‌فرمودند: «در نجف اشرف با مرحوم قاضی جلساتی داشتیم و غالباً افراد با هماهنگی وارد جلسه می‌شدند و همدیگر را هم می‌شناختیم. در یک جلسه ناگهان دیدم که سید جوانی وارد شد، مرحوم قاضی بحث را قطع کردند و احترام زیادی به این سید جوان نمودند و به آن

سید جوان فرمودند: « آقا سید روح الله! در مقابل سلطان جور و دولت ظالم باید ایستاد، باید مقاومت کرد، باید با جهل مبارزه کرد» .

این در حالی بود که هنوز زمزمه ای از انقلاب امام نبود! مرحوم آیت الله قوچانی فرموده بودند که ما خیلی آن روز تعجب کردیم ولی بعد از سالهای زیاد، پس از انقلاب، فهمیدیم که مرحوم قاضی آن روز از چه جهت آن حرفها را زد و نسبت به امام احترام کرد.

از وادی السلام فهمیده ام!

از مرحوم آیت الله سید علی آقا قاضی (ره)، افراد بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور می رفت و زیارتش دو و سه و چهار ساعت به طول می انجامید و در گوشه ای می نشست به حال سکوت؛ شاگردها خسته می شده و بر می گشتند و با خود می گفتند: استاد چه عوالمی دارد که اینطور به حال سکوت می ماند و خسته نمی شود.

عالمی بود در طهران، بسیار بزرگوار و متقی و حقاً مرد خوبی بود؛ مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد تقی آملی (ره)، ایشان از شاگردان سلسه اول مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده اند. از قول ایشان نقل شد که: من مدتها میدیدم که مرحوم قاضی دو، سه ساعت در وادی السلام می نشینند. با خود گفتم: انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند؛ کارهای لازم تر هم هست که باید به آنها پرداخت. این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدت ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می رفتم، تا آنکه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می خواستم بخوابم، در آن اطاقی که بودم در طاقچه پایین پای من کتاب بود، کتابهای علمی و دینی؛ در وقت خواب طبعاً پای من به سوی کتابها کشیده می شد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم، یا نه لازم نیست؛ چون کتابها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتك احترام به کتاب نیست. در این تردید و گفتگوی با خود بالأخره بنا بر آن گذاشتم که هتك نیست و خوابیدم. صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم، فرمودند: عليك السلام، صلاح نیست شما به ایران بروید و پا دراز کردن به سوی کتابها هم هتك احترام است. بی اختیار هول زده گفتم: آقا! شما از کجا فهمیده اید، از کجا فهمیده اید؟! فرمود: از وادی السلام فهمیده ام! »!

اجازه استخاره از ولی اکبر(ع)

آقا محمد حسن قاضی از آیت الله محمد تقی آملی نقل فرموده که: « در دورانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، روزی به حجره مرحوم آقای قاضی که در مدرسه هندی بود رفتم. وقتی آقای قاضی تشریف آوردند عرض کردم: من خیلی در اینجا انتظار شما را کشیدم، چرا که به استخاره نیاز دارم.

ایشان جواب فرمودند: طلبه علم چندین سال در نجف اشرف باشد ولی نتواند برای خودش يك استخاره نماید؟! »!

آقای آملی می گفت: خیلی خجالت کشیدم و با حال جدل عرض کردم من به يك اجازه استخاره از ولی اکبر نیاز دارم « تلویحاً به درخواست قبلی ام و اصرار برای تشریف که بارها از ایشان داشتم ». ایشان پاسخ فرمود: همان اذن عامی که برای موالی شان صادر فرموده اند برای ما کافی است و نیازی به کسب اجازه خاص نیست.

به هر حال، بعد از اصرار و الحاح شدید اینجانب، ایشان ورد مخصوص برای این منظور به من تعلیم فرمود و خلاصه اینکه قرائت «آیه نور» به عدد اصحاب بدر هر شب قبل از خواب با شرائط خاص، طهارت، دوری از زنان و امور دیگر در شبهای معدود و محدود. پس من برای اجرای این دستور به مسجد سهله رفتم و ملازم آنجا شدم و شبها برای انجام آن ورد قیام می کردم و در یکی از این شبها همین که شروع کردم به خواندن ورد، احساس کردم که مثل اینکه کسی دستش را روی دوشم نهاده، من به سوی او متوجه شدم - من در این هنگام در مقام منسوب به امام مهدی علیه السلام بودم - پس آن شخص گفت: برای تشریف آماده باش!

آقا شیخ محمد تقی آملی می گفت: همین که این کلمه به گوشم خورد، رعب و ترس تمام وجودم را گرفت و از فرط اضطراب نزدیک بود قلبم از حرکت بایستد، پس شروع کردم به التماس و توسل از او که مرا عفو فرماید و ایشان نیز قبول فرمود. بعد از این ماجرا، من فوراً به نجف اشرف رفتم و آقای قاضی را ملاقات نمودم و زمانی که با ایشان مواجه شدم - بدون هیچ کلامی - اولین فرمایش ایشان این بود که: اگر آمادگی تشریف را نداری پس چرا این همه الحاح و اصرار می کنی؟!

هدیه ثواب تفسیر المیزان

علامه طباطبائی فرمودند: « ... آقای ادیب (نام ایشان آقای شیخ محمد علی ارتقائی ملقب به ادیب العلماء است...) که از شاگردان برادر من آقا سید محمد حسن بود و چون روح مرحوم قاضی (ره) را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود: روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و می گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهیم نکرده است!

چون این مطلب را برادرم از تبریز به من نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی دیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا، اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقدر فرموده ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء می کنیم! پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که: چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد، مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از سید محمد حسین راضی شده و به واسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است. و از این اهداء ثواب هم هیچ کس خبر نداشت!

به فکر تهذیب نفس باش!

آیت الله ابراهیم امینی از استادشان علامه طباطبائی، نقل کرده اند: هنگامی که از تبریز به قصد ادامه تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم، از وضع نجف بی اطلاع بودم، نمی دانستم کجا بروم و چه بکنم. در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی بخوانم، پیش چه استادی تلمذ نمایم و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضی خدا باشد.

وقتی به نجف اشرف رسیدم، لدی الورود رو کردم به قبه و بارگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و عرض کردم: «یا علی! من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده ام ولی نمی دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه ای را انتخاب کنم، از شما می خواهم که در آنچه صلاح است مرا راهنمایی کنید.» منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم. در همان روزهای اول، قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده باشم در منزل نشسته بودم و به آینده خودم فکر می کردم. ناگاه درب خانه را زدند، درب را باز کردم دیدم یکی از علمای بزرگ است، سلام کرد و داخل منزل شد. در اتاق نشست و خیر مقدم گفت. چهره ای داشت بسیار جذاب و نورانی، با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت، در ضمن صحبت اشعاری برایم خواند و سخنانی بدین مضمون برایم گفت: «کسی که به قصد تحصیل به نجف می آید خوب است علاوه بر تحصیل، به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش نیز باشد و از نفس خود غافل نماند.» این را فرمود و حرکت کرد. من در آن مجلس شیفته اخلاق و رفتار اسلامی او شدم. سخنان کوتاه و با نفوذ آن

عالم ربانی چنان در دل من اثر کرد که برنامه آینده ام را شناختم. تا مدتی که در نجف بودم محضر آن عالم با تقوی را رها نکردم و در درس اخلاقش شرکت می کردم و از محضرش استفاده می نمودم. آن دانشمند بزرگ کسی نبود جز آیت الله سید علی قاضی (ره) .

وسواس در عبادات ممنوع!

مرحوم آقای حاج سید هاشم رضوی هندی از تلامذه مرحوم آقای قاضی، می فرمود: روزی یکی را به محضر آقای قاضی آوردند که مثلاً آقا از دستش بگیرد و راهنمایی اش نماید.

مرحوم آقای قاضی فرموده بودند: « به این آقا بگوئید که نماز را در اول وقت بخواند. » بعد معلوم شد که آن آقا وسواس در عبادات داشته و نماز را تا آخر وقت به تأخیر می انداخت.

احراق و قطع ریشه طمع!

علامه طباطبایی نقل می کردند: روزی با استاد خود مرحوم قاضی این رازی را در میان نهادم و استفسار و التماس چاره ای نمودم فرمود: به وسیله اتخاذ طریقه احراق می توان این مسأله را حل نموده و این معطله را گشود و آن بدین طریق است که باید سالک به حقیقت ادراک کند که خداوند متعال وجود او را وجودی طماع قرار داده است و هر چه بخواهد قطع طمع کند چون سرشت او با طمع است لذا منتج به نتیجه ای نخواهد شد و قطع طمع از او ناچار مستلزم طمع دیگری است و به داعیه طمعی بالاتر و عالی تر از آن مرحله دانی قطع طمع نموده است.

بنابراین چون عاجز شد از قطع طمع و خود را زبون یافت طبعاً امر خود را به خدا سپرده و از نیت قطع طمع دست برمی دارد، این عجز و بیچارگی، ریشه طمع را از نهاد او سوزانیده و او را پاک و پاکیزه می گرداند.

علت اینکه این طریقه را احراق نامند، برای آنست که یکباره خرمن هستی ها و نیّت ها و غصه ها و مشکلات را می سوزاند و از ریشه و بن قطع میکند و اثری از آن در وجود سالک باقی نمی گذارد در مواردی از طریقه احراقیه استفاده شده است ... یکی از مواردی که در قران مجید از آن استفاده شده است عبارتست از کلمه استرجاع "انا لله وانا اليه راجعون" اگر انسان متذکر شود که خود او هر چه از تعلقات و مایملک اوست، ملک مطلق خداست، يك روز داده و يك روز می گیرد و کسی را در آن حق دخالتی نیست، وقتیکه انسان به خوبی ادراک کرد که از اول مالک نبوده است و عنوان ملکیت برای او مجازی بوده و بدون جهت خود را مالک، تخیل مینموده است البته در صورت فقدان متأثر نخواهد شد و توجه به این نکته ناگهان راه را بر او هموار خواهد نمود.

طمع در معنویت و سلوک

آیت الله سعادت پرور می فرمود: «از مرحوم آقای قاضی پرسیدند: این چگونه است که سالک هر چه پیش می رود دوست دارد آثار و نتایج اعمالش را از مکاشفات و واردات قلبیه ببیند و آیا این در نیّت و انگیزه و اخلاص سالک اثر سویی نمی گذارد؟

مرحوم آقای قاضی در جواب فرموده بود: «خداوند متعال به خاطر اینکه ما از سیر وسلوک منقطع نشویم و همیشه شور و حال انجام اعمال و افعال را داشته باشیم، ما را در این باره «طماع» آفریده است.

مرحوم علامه طباطبائی در تبیین نظر استادشان می فرمود: «چون این طمع و حرص درباره خودش می باشد اشکال و ایرادی ندارد» .

پول با برکت

آیت الله سید عباس حسینی کاشانی می فرمود: « در ایامی که نجف اشرف بودیم دوستی داشتم که در امرار معاش دچار سختی و فشار بسیاری شده بود؛ روزی به محضر آقای قاضی رفت و عرض کرد: آقا! خداوند سبحان به من تمام چیزهای خوب را داده است جز اینکه سخت در فقر و فاقه هستم و فشار بسیاری را از این لحاظ تحمل می کنم، اگر ممکن است چاره ای برای این مشکل من بنمائید. مرحوم آقای قاضی پس از گوش دادن به حرفهای این شخص دستش را در جیبش برد و يك مشت فلوس (پول خرد عراقی) را از جیب خود در آورد و به وی داد و فرمود: بدون اینکه به مقدار این پول دقت کنی از آن استفاده نما.

دوست ما نقل کرد که تا مدتهای مدید بدون اینکه از مقدار آن پول آگاه باشم، هر جا که نیازی به پول پیدا می کردم از آن استفاده می نمودم تا اینکه روزی وسوسه شدم و با خود گفتم مگر این پول چقدر است که تمامی ندارد؛ برای همین دست در جیب بردم و به شمارش آن پرداختم دیدم جز چند فلس ناچیز، چیز دیگری نیست! ولی طولی نکشید همین پول ناچیز، برکتش از بین رفت و دوباره به فقر و فلاکت افتادم. دوباره به محضر آقای قاضی رفتم و قبل از اینکه من چیزی بگویم فرمود: ها! چکار کردی؟ پولها را شمردی؟ بار دیگر مقداری فلوس به من داد و فرمود: دیگر آنها را مشمر! آیت الله کاشانی فرمودند: تا زمانی که دوستم در قید حیات بود از آن پول با برکت استفاده می کرد بدون اینکه در آن کاستی پیدا شود»!

دعاي ولي خدا

آیت الله سید عباس حسینی کاشانی نقل می کرد: « روزی در محضر آقای قاضی نشسته بودیم که ناگهان شخصی با عجله و ناراحتی بسیار خود را به مجلس آقای قاضی رسانید و با نگرانی بسیار گفت: همسرم در حال احتضار است و نزدیک است بمیرد، اگر او بمیرد من هیچ کس را ندارم؛ خواهش می کنم دعایی بفرمایید حالش خوب شود و از مرگ نجات پیدا کند.

آقای قاضی پس از گوش دادن به حرفهای آن شخص به آرامی فرمود: «چرا با حالت جنب به اینجا آمده ای؟! برو غسل کن دوباره به اینجا بیا تا دعا کنم.» مرد عرب در حالی که از تعجب حیرت زده شده بود با عجله بلند شد و به منزلش رفت و پس از مدتی بازگشت و در مقابل آقای قاضی مودبانه نشست. مرحوم قاضی دو انگشت سبابه اش را به دو شقیقه پیشانی آن مرد گذاشت و به قرائت دعا مشغول شد و در این مدت مدام اشک چشمان آقای قاضی بر محاسن سفیدش می ریخت؛ طولی نکشید دعا تمام شد و مرد عرب به منزلش رفت. من دیگر او را ندیدم تا اینکه چند روز بعد در صحن حرم مطهر او را ملاقات کردم و از نتیجه دعا پرسیدم. او گفت: وقتی به منزل بازگشتم دیدم همسرم سالم و تندرست بیدار شده و از خطر مرگ رهایی یافته و مشغول امورات منزل است!

آداب قرائت قرآن

آیت الله شیخ محمد تقی آملی (ره) می فرمود: من در بحث فقه آیت الله سید علی آقا قاضی شرکت می کردم. روزی از ایشان سؤال کردم - آن روز هوا بسیار سرد بود - که ما می خوانیم و می شنویم که عده ای موقع قرائت قرآن کریم جلوییشان آفاق باز می شود و غیب و اسرار برای آنها تجلی می کند... و در حالی که ما قرآن می خوانیم و چنین اثری نمی بینیم؟!

مرحوم قاضی مدت کوتاهی به چهره من نظر کرد سپس فرمود: «بلی! آنها قرآن کریم را تلاوت می کنند و با شرائط ویژه، رو به قبله می ایستند... سرشان پوشیده نیست، کلام الله را با هر دو دستشان بلند می کنند، و با تمام وجودشان به آنچه تلاوت می کنند توجه دارند و می فهمند جلوی چه کسی ایستاده اند!

اما تو قرآن را قرائت می کنی در حالی که تاجانه ات زیر کرسی رفته ای؟! و قرآن را روی زمین می گذاری در آن می نگری...؟! « آیت الله شیخ محمد تقی آملی می گفت: بلی، من همین طور قرآن می خواندم و زیاد به قرائت آن می پرداختم، مثل اینکه مرحوم قاضی با من بود و مراقب و ناظر وقت قرائتم بوده است. بعد از این ماجرا با تمام وجودم به سویش شتافتم و ملازم جلسه هایش شدم...»

روزی آقای قاضی یکی از شاگردانش را می بیند که روز به روز رنگش زرد و لاغرتر می شود. از ایشان می پرسد که چکار می کنی که این طور می شوی؟

جواب می دهد هر شب يك ختم قرآن می کنم و تقریباً خواب ندارم. ایشان می فرماید: از امشب فکر کن من در مقابله نشسته ام و بخوان. آن شخص فردا آمد و گفت: بیشتر از يك جزء نتوانستم بخوانم. بعد از چند روز می فرماید که: خیال کن در مقابل امام زمان می خوانی یا پیغمبر - ص - یا علی علیه السلام. ، فردا آمد و گفت: « هر چه کردم نتوانستم بیش از يك حزب بخوانم »، و بعد از چند روز می فرماید که: « خیال کن در مقابل خدا می خوانی »، می گویند آن جوان از اول قرآن شروع نموده بود و در ايك نعبه و ايك نستعین مانده بود و همان شب از دنیا رفت.

تحول جوان فاسق

آیت الله فاطمی نیا می فرمودند: در نجف اشرف شخصی بود به نام قاسم که به فسق و فجور شهرت داشت ولی با تمام این اوصاف ارادت و محبت خاصی نسبت به مرحوم قاضی داشت... ایشان هم وی را مشفقانه نصیحت می کرد ولی متأسفانه او به حرفها عنایت نداشت... تا اینکه یکبار به ایشان فرمود: « امشب حتماً برای خواندن نماز شب بیدار شو. » قاسم گفت: « آقا! من اولاً تا دیروقت در قهوه خانه بسر می برم و دیگر نمی توانم نیمه های شب بلند شوم، ثانیاً من اصلاً نماز نمی خوانم و شما به من سفارش نماز شب می کنید، مرحوم قاضی به وی فرمودند: « نگران نباش! هر ساعتی که نیت کنی تورا از خواب بیدار خواهم کرد... »

قاسم در ساعت معهود با حالتی عجیب از خواب بیدار می شود، و به قصد گرفتن وضو به حیات منزل می رود و وقتی چشمش به آب می افتد انقلاب و تحول عجیبی در او بوجود می آید... و همین قاسم که به فسق و فجور معروف بود از عباد و زهاد نجف می گردد و کار او به جایی می رسد که مردم، باقیمانده چای وی را بعنوان شفا می خوردند.

فتح باب برای آقا قوچانی

آقای قاضی به شاگردش آقای قوچانی فرموده بودند که: «اواخر عمر تنها می شوی و در آن تنهایی به مقصد می رسی.» و همین طور هم می شود و ایشان اواخر عمر خود را در عتبات به تنهایی سپری می کنند و البته هیچ کس از عوالم ملکوتی اش خبر دار نمی شود.

آقای سید محمد حسن قاضی در این باره می فرمایند: «من بعد از این که آمدم به ایران یکی دو سال قبل از انقلاب سفری داشتم به نجف. ایشان را دیدم، گفتم: آشیخ عباس چطوری، گفتند که زن و بچه ام رفته اند ایران. پرسیدم: شما چرا مانده اید؟ شما هم بروید ایران. گفت: من این جا منتظرم. گفتم منتظر چی هستی؟ گفت: آقای قاضی به من وعده داده که در اواخر عمرت تنها می شوی، به مقاماتی می رسی، چیزهایی خواهی فهمید، به چیزهایی می رسی. خوب یادم هست در خیابان با هم راه می رفتیم که این جریان را نقل کردند که من منتظرم و دو سه سال بعد از انقلاب مرحوم شدند.»

جانشین مرحوم قاضی

آیت الله شیخ محمد حسن معزّی تهرانی نقل کرد که : کسی از مرحوم آقا میرزا علی قاضی سؤال نمود که پس از خود چه کسی را جانشین خود قرار می دهید؟ ایشان فرموده بود: « این سفره ای بود که برچیده شد، حال اگر کسی را می خواهید، آقا سید محمد حسین طباطبائی تبریزی فرد شایسته ای است.» .

*توضیح: البته این امر با وصیّ قرار دادن مرحوم آیت الله شیخ عباس هاتف قوچانی از جانب آقای قاضی منافاتی ندارد؛ چنانکه از این قضیه و دیگر قرائن معلوم بود که مرحوم علامه طباطبائی شایسته ترین فرد برای نیابت مقام آقای قاضی است ولی به جهت انتقال ایشان به تبریز و سپس قم باید کس دیگری در نجف باقی می ماند و تربیت نفوس مستعد را در آن دیار قدسی ادامه می داد و آن شخص مطابق وصیت آقای قاضی مرحوم هاتف قوچانی بود.

دستگیری پس از وفات

مهر و محبت و توجه آقای قاضی به شاگردان خود فقط منحصر به زمان حیاتشان نبود. بلکه اولیاء بعد از رحلت شان سیطره و احاطه کامل تری پیدا می کنند، چرا که از این زندان تنگ، جسمشان نیز رها شده است. علامه طباطبایی می فرمودند: « پس از ارتحال مرحوم قاضی، روزی مشغول نماز بودم اما تحت الحنکم را (که گشودن آن مستحب است) باز نکرده بودم، ناگاه دیدم آقای قاضی تشریف آوردند و در همان حال که من به نماز ایستاده بودم تحت الحنکم را باز کردند و رفتند» !

از آیت الله نجابت نیز نقل شده است: « در ایام نوروز با چند تن از دوستان به زیارت مرقد آیت الله قاضی می رفتیم. یکی از ما خطاب به روح آن جناب عرض کرد: نوروز است و ما از شما عیدی می خواهیم. ناگهان در همان بیداری مشاهده کردیم که جسم آیت الله قاضی با عمامه و عبا و ابریقی از گلاب بیرون

آمد و بر کف دست ما از آن گلاب ریخت و فرمود: « من از خدا خواسته ام جسمم در برزخ در اختیار خودم باشد» .

از استاد فاطمی نیا نقل شده که فرموده اند: « هنوز هم مرحوم قاضی به خانه شاگرد شاگردان خود می آید و به آنان دستورات سلوکی می دهد. »

جلسات درسی و تربیتی آیت الله قاضی



علامه طباطبائی فرمودند: مرحوم قاضی همیشه در ایام زیارتی، از نجف اشرف به کربلا مشرف می شد، هیچگاه کسی ندید که او سوار ماشین شود و از این سرّ احدی مطلع نشد؛ جز يك نفر از کسبه بازار ساعت (بازار بزرگ) که به مشهد مقدس مشرف شده بود و مرحوم قاضی را در مشهد دیده بود و از ایشان اصلاح امر گذرنامه خود را خواسته بود و ایشان هم اصلاح کرده بودند؛

آن مرد چون به نجف آمد افشا کرد که من آقای قاضی را در مشهد دیدم. مرحوم قاضی خیلی عصبانی شدند و گفتند: « همه می دانند که من در نجف بوده ام و مسافرتی نکرده ام » .

مرحوم علامه طهرانی می فرماید: این داستان را سابقاً برای بنده، دوست معظم حقیر، حجة الاسلام سید محمد رضا خلخالی (ره) اینطور نقل کرد: « چون آن مرد کاسب از مشهد مقدس به نجف اشرف مراجعت کرده به رفقای خود گفت: گذرنامه من دچار اشکال بود و در شهربانی درست نمی شد و من برای مراجعت، به آقای قاضی متوسل شدم و گذرنامه را به ایشان دادم و ایشان گفتند: فردا برو شهربانی و گذرنامه ات را بگیر! »

من فردای آن روز به شهربانی مراجعه کردم، شهربانی گذرنامه مرا اصلاح کرده و حاضر نموده بود؛ گرفتم و به نجف برگشتم. دوستان آن مرد گفتند: آقای قاضی در نجف بودند و مسافرت نکرده اند. آن مرد خودش نزد مرحوم قاضی آمد و داستان خود را مفصلاً برای آقای قاضی گفت و مرحوم قاضی انکار کرده و گفت: همه مردم نجف می دانند که من مسافرت نکرده ام. آن مرد نزد فضلالی آن عصر نجف اشرف چون آقای حاج سید علی خلخالی و نظائر هم آمد و داستان را گفت. آنها به نزد مرحوم قاضی آمده و قضیه را بازگو کردند و مرحوم قاضی انکار کرد و آنها با اصرار و ابرام بسیار، مرحوم قاضی را وادار کردند که برای آنها يك جلسه اخلاقی تربیت داده و درس اخلاق برای آنها بگوید. در آن زمان، مرحوم قاضی بسیار گمنام بوده و از

حالات او احدی خبر نداشت؛ و بالأخره قول داد برای آنها يك جلسه درس اخلاق معین کند و جلسه ترتیب داده شد» ...

موضوع جلسات

ایشان معمولاً دو جلسه در دو زمان داشتند. یکی نشست قبل از ظهر بود که دو سه ساعت مانده به ظهر می رفتند خدمت ایشان که آن نشست، اختصاصی نبوده و احیاناً افراد متفرقه هم می آمدند و یکی هم جلسه قبل از غروب بوده، يك ساعت، يك ساعت و نیم مانده به غروب و مختص شاگردان خاصه شان بود. آقای قوچانی می فرمودند: در طول این چهارده سال هر دو جلسه را ملتزم بودم و جلسه عصر بسیار پربار بود و ملحق می شد به نماز مغرب و عشاء. نماز را در خدمتشان می خواندیم و بعد متفرق می شدیم. آن موقع تعداد این شاگردان حدوداً چهارده پانزده نفر بودند. از جمله: مرحوم علامه طباطبائی، آشیخ علی اکبر مرندی، آیت الله بهجت، مرحوم شیخ تقی نوری که خیلی پربار و پخته بودند. جناب آقای سها نقل می کردند: از جناب حاج شیخ محمد حسین خراسانی شنیدم که به سالیانی دراز ملازم آن بزرگوار بوده است که: «مرحوم آقا (قاضی) شبها جلسه اخلاق داشتند و چراغ روشن نمی کردند و به همان تاریکی بعضی از علماء نجف که اهل باطن بودند به آن مجلس حاضر می شدند و غالباً صحبت در «معرفة النفس» بود و تهذیب اخلاق و صحبت عرفان هم می فرمودند و لکن بیشتر در همان معرفت ذات انسان و خودشناسی بود و اگر ناشناسی وارد می شد صحبت را تغییر می دادند و در اطراف زیارت سیدالشهداء علیه السلام صحبت می فرمودند و می فرمودند که استعدادات مختلف است، هر حرفی را به هر کسی نمی شود گفت» .

ایشان اجازه نمی داد که جلساتش را ضبط کنند. آیت الله سید عباس کاشانی می گوید: «آن موقع تازه ضبط صوت آمده بود. بعضی از کسبه از این وسایل داشتند و دادند به طلبه ای که می رفت درس آقا تا

بیانات ایشان را ضبط کند. وقتی آقای قاضی ملتفت شدند، به آن طلبه فرمودند: با کمال شرمندگی و اعتذار فعلاً منت بر من بگذارید و سر درس دیگری بروید».

روش تربیتی

رویه مرحوم استاد، آقای قاضی نیز طبق رویه استاد بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی (ره)، همان طریق معرفت نفس بوده است و برای نفی خواطر در وهله اول، توجه به نفس را دستور می داده اند؛ بدین طریق که سالک برای نفی خواطر باید مقدار نیم ساعت یا بیشتر را در هر شبانه روز معین نموده و در آن وقت توجه به نفس خود بنماید. در اثر این توجه رفته رفته تقویت پیدا نموده، و خواطر از او نفی خواهد شد و رفته رفته معرفت نفس برای او حاصل شده و به وطن مقصود خواهد رسید، ان شاء الله. اکثر افرادی که موفق به نفی خواطر شده و توانسته اند ذهن خود را پاک و صاف نموده و از خواطر مصفا کنند و بالاخره سلطان معرفت برای آنان طلوع نموده است در یکی از این دو حال بوده است: اول در حین تلاوت قرآن مجید و التفات به خواننده آن، که چه کسی در حقیقت قاری قرآن است و در آن وقت بر آنان منکشف می شده است که قاری قرآن خداست جل جلاله. دوم از راه توسل به حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام، زیرا آن حضرت را برای رفع حجاب و موانع طریق نسبت به سالکین راه خدا، عنایتی عظیم است.

در رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم آمده است که: «... با حربه «ذکر» نفی خاطر کند. یعنی برای آنکه خاطری در ذهنش خطور کند، متذکر به ذکر خدا و توجه به خدا یا اسمی از اسماء الله کند و بدین وسیله با وجود این ذکر دیگر مجالی برای خاطر نخواهد بود؛ و بنابراین نفی خواطر خود به تبع «ذکر» خواهد بود و سالک همیشه ذاکرات و به تبع «ذکر»، ذهنش را از خواطر خالی است. طریقه مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی و شاگردان او و مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی - رضوان الله علیهم - همین طریق بوده است» ...

آقای سید محمد حسن قاضی می گوید: « روش ایشان در معرفت نفس بود همان عبارت من عرف نفسه فقد عرف ربه و از آیت الله سید عبدالکریم کشمیری نیز آمده که دستور العمل هایشان در معرفت نفس و رب مؤثر بود، مراقبه و ذکر یونسیه در سجده و تسبیحات اربعه بعد از هر نماز و خواندن سوره قدر در شب جمعه صد بار از سفارشات ایشان بود. می گفتند: مسجد سهله که می گویند شب های چهارشنبه بروید، جمعه بروید. » برای تربیت شاگردان هم از روش اربعینی یا چله هم دستور خوراکی و حیوانی استفاده می کرد، و هم معاشرت با استاد و شرکت در جلساتش را مؤثر می دانست. او بین الطلوعین به وادی السلام می رفت و شاگردان را هم به این کار توصیه می کرد.

جلسات متعدد

جناب آیت الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی نقل می کردند: « یکی از اعظام علما در نجف مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد رضا آل یاسین بود؛ وی نقل می نمود که مرحوم آقا سید علی قاضی مجالس متعددی به صورت طبقه طبقه بر اساس حال و مقام سالکین بر پا نموده بود که می توان با نامهای «مجالس عام»، «مجلس خاص»، «مجلس خاص الخاص» و «مجلس اهل الخاص» و ... مشخص نمود.

جلسات منحصر به فرد

مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد رضا آل یاسین نقل میکند: « روزی به یکی از مجالس خاص که به خواص معمولی از تلامذه ایشان تعلق داشت راه یافتم. وقتی از منزل ایشان بیرون آمدم همین را بگویم که عبا را روی سر و صورتم کشیدم و راه افتادم و مالک اشکهای چشمانم نبودم و بی اختیار گریه می کردم به هر

کجا و به هر کس که نگاه می کردم بدم می آمد و در اثر انقطاع موقت که از عوالم دنیوی برایم حاصل شده بود طاقت ماندن در دنیا و زندگی با مردم دنیا از من سلب شده بود؛ صد حیف که بعدها نتوانستم در آن مجالس نورانی حاضر شوم» .

در مناجات شعبانیه آمده است: «...الهی هب لی کمال الانقطاع إليك و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إليك....» «جلسات کلاس خصوصی، آن قدر پر بار بود که وقتی عصر از خدمتشان مرخص می شدیم تا فردا که دوباره برویم منگ بودیم و جلسات تأثیر فوق العاده ای برای ما داشت.» از مرحوم عارف واصل آیت الله سید هاشم رضوی کشمیری از تلامذه آقای قاضی نقل شده که فرمود: «ما وقتی محضر آقای قاضی می رفتیم چنان انبساط روحی و بشاشت و ابتهاج به ما دست می داد که تمام مشکلات و سختیها و نامالایمات زندگی روزمره را از جان و تن ما می زدود» .

ویژگی شاگردان

شاگردان آقای قاضی عموماً مجتهد بودند. یعنی محضرش عرصه سیمرغی بود که هر کبوتر دست آموزی را بدان راه نبود، او برای جولانگه وادی عشق و توحید، مرد جنگی می طلبید که: یکی مرد جنگی به از صد هزار

شاگردان ایشان هر کدام کسانی بودند که دریایی در سینه پنهان داشتند و فقط باید کسی می آمد و در این دریا می دمید و طوفانیش می کرد و با عصای موسایی اش از آن دریای بیکران راهی می گشود تا بی کران آسمان و او کسی نبود جز قاضی و عصای موسایی اش همان نفس و نفحات مسیحایی اش بود.

آشنایی با شاگردان ایشان و مجذوب شدنشان، برای هر کدام حکایتی جداگانه دارد که در بخش شاگردان به آن می پردازیم ولی هر چه بود، او صید عقابان تیز پرواز را خوب بلد بود و آن ها که دلشان به دنبال بهانه ای بود برای یافتن، به عبارتی و اشارتی، به آستانش سر می سپردند. آقای قاضی شاگردانش را بچه های خود می دانست و می فرمود: بچه های من این ها هستند.

دو ویژگی اصلی شاگردان آقای قاضی، که عموماً در همه آن ها دیده می شود یکی این بود که به پیروی از استاد، آن ها هم نماز جماعت اقامه نمی کردند و امام جماعت نمی شدند و دیگر این که عموماً از خود مکتوبی به جای نگذاشته اند با این که همگی انسان های بزرگ و صاحب مقامی بودند.

آقای قاضی بسیاری از دست نوشته ها ایشان را از بین می بردند و هرگز نمی گذاردند که جلساتشان ضبط شود. و شاگردانشان همچون علامه و... هم که هر کدام فرید عصر خود بودند، کمتر مکتوبی از آن ها بجای مانده و اگر هم مانده باشد، عموماً نوشته های عرفانی که در باب سیر و سلوک و کشف و شهودات معنوی شان باشد، نیست.

توجه به شاگردان

و آن قدر با آن ها مهربان و بی تکلف بود که وقتی فهمید شاگردش آیت الله کشمیری خرما نمی خورد و خرمای دری دوست دارد، به در منزلش می رود و برایش از آن نوع خرما می برد.

حجت الاسلام حاج آقا مروی می گوید: آیت الله سید عبدالکریم کشمیری می فرمود: « روزی آقای قاضی خرمایی تعارف کرد بخورم عرض کردم: آقا! من خرما میل ندارم. فرمود: از این نوع میل ندارید یا نوع دیگر

میل دارید؟ عرض کردم: «خرمای دری» را سخت دوست دارم. پس از مدتی دیدم ایشان با همان لباس عربی بلند آمده منزل ما و دو جیب اش را پر از آن نوع خرما کرده و آورده است»!

علاقه شاگرد به ایشان

آیت الله حسن زاده آملی می فرمودند: «باری، استاد ما نسبت به استاد خود مرحوم قاضی علاقه و شیفتگی فراوانی داشت و حقاً در مقابل او خود را کوچک می دید؛ در چهره مرحوم قاضی يك دنيا عظمت و ابهت و اسرار و توحید و ملکات و مقامات می جست. من يك روز به ایشان [یعنی علامه طباطبائی] عطر تعارف کردم، ایشان عطر را به دست گرفته و تأملی کردند و گفتند: دو سال است که استاد ما مرحوم قاضی رحلت کرده اند؛ و من تا به حال عطر نزده ام! و تا همین زمان اخیر نیز هر وقت بنده به ایشان عطری داده ام؛ در آن را می بستند و در جیبشان می گذاردند. و من ندیدم که ایشان استعمال عطر کنند، با اینکه از زمان رحلت استادشان سی و شش سال است که می گذرد»...

تربیت توحید

آقای قاضی از خلوت و جلوت شاگردان خود آگاه بودند و بر احوالات آن ها محیط بودند و گاهی از مکتومات آن ها خبر می دادند. با این حال همه شاگردان تا این حد خبر نداشتند که زیر نگاه نافذ استاد هستند و در اواخر عمر بود که اسراری را برای آقای قوچانی فاش کردند و آن گاه ایشان می فرمودند: «آقای قاضی در دو سال آخر مطالبی را برای من گفتند و من نمی توانستم آن ها را برای کس دیگری نقل کنم و ما همین قدر متوجه شدیم که ایشان از تمام حرکات سکناات ۲۴ ساعته ما آگاه بودند و کنترل می کردند.» و این تربیت توحیدی اوست. این که استاد با وجود احاطه و قدرتش، هرگز شاگرد را از این سرّ با خبر نسازد و در عوض آن قدر حضور خدا را برایش پر رنگ کند که شاگرد آنچه می کند و آنچه نمی کند تنها برای خدا

باشد و به این درك و شهود برسد که در لحظه لحظه زندگی تنها خداست برترین دیده بان ها؛ و هو الرقیب...

کوه، سمبل عظمت جمادات است و « قاضی کوهی بود از عظمت و مقام توحید». رسیدن به توحید یعنی دل از غیر برداشتن، یعنی باور این حقیقت که بجز خدا همه چیز هالك و فانی است و آنچه هست، نیستی هست نما است و در عالم یکی بیش نیست و آن خدا است. و او برای خدا می بیند و با خدا می بیند و به خدا می بیند و نگاه توحیدی او در امتداد نگاه اربابان قلوب حضرت علی(ع) است که می فرمایند: « ما رأیت شیئاً إلا رأیت الله معه و قبله و فیه: ندیدم چیزی را مگر آنکه خدا را با آن، قبل از آن و در آن، دیدم. »

شاگردان او هم در همین مسلك تربیت می شوند و کسی که جمال و زیبایی خدا را چشید و غایت هدفش نیز او شد، دیگر به زیباترین مخلوقات او توجه نمی کند و می رسد به جایی که نفس فرشتگان زیبای الهی هم او را ملول می کند و از آن ها براحتی می گذرد.

سخن درباره عالمی است فقیه و عارفی است عظیم که از بحر عشق و معرفت، گوهرها در کف داشت و تنها شاگردان او بودند که توانستند در نور چنین گوهرهایی مست و حیران شوند. هر چند آنها هم هر کدام به قدر سعه وجودی خود بهره ها بردند و خود آقای قاضی به شاگردانش می فرمود: « به شما هم کامل نداده ام.»

آیت الله سید عبدالکریم کشمیری در این باره می فرمود: زمانی چند نفر به قصد استفاده از آقای قاضی به محضرشان آمدند ولی بعد از مدتی آن جلسه را ترك کردند؛

علامه طباطبائی عرض کردند: آقا! مثل اینکه چیزهای که می خواستند شما به آنها ندادید و آنها هم رفتند؟ آقای قاضی فرمود: « من مسائل زیادی دارم که به شما هم نداده ام چه برسد به اینکه به این تازه

واردها بدهم!» علامه طباطبایی می گوید: «مرحوم قاضی به آن دسته از شاگردان خود که اعتماد داشت، در مقوله های توحید تکلم می کرد و با هر کدام به مقتضای استعداد و حالات و رفتار افراد مختلف می گفت بعضی زودتر رشد می کردند و بعضی این طور نبودند و رشدشان تأخیر می افتاد و بعضی شاگردها پس از ۱۰-۱۲ سال رفت و آمد از توحید چیزی سر در نمی آوردند» .

مرحوم قاضی راستی، عجیب مردی بود و با هر يك از شاگردان به مقتضای استعداد و حالات او رفتار می کرد.

مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی می فرمود: «آقای قاضی دستورات ذکر عجیب و بسیار متفاوتی از دیگران به من می داد؛ چنانکه بسیاری از اوقات اربعین پشت اربعین و اربعین در اربعین به من می داد.»

ناقل این مطلب می فرمود: آقای قاضی با توجه به ظرفیت و مقتضای باطنی سالکان دستورالعمل می داد، نسبت به برخی افراد ذکر و اربعین بسیار و به برخی دیگر دستور تفکر و مراقبه خاص می داد.

سفارتان آیت الله قاضی به شاگردان

توصیه های عبادی

آقای قاضی بر انس با قرآن تأکید بسیار داشتند، از جمله در نامه ای به یکی از شاگردانشان این چنین می فرمایند: « علیکم بقراءة القرآن الکریم فی اللیل بالصوت الحسن الحزین فهو شراب المؤمنین: بر شما باد به قرائت قرآن کریم در شب، با صدای زیبا و غم انگیز، پس آن شراب مؤمنین است.» .

و می فرمودند: « و آن قرء العیون مخلصین را همیشه در چشم داشته باشید و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمایید و از جمله سیرهای شریف آن قرائت است به حسن صوت و آداب دیگر، خصوص در بطون لیالی.»

و نیز می فرمودند: « بر شما باد به قرائت قرآن کریم در شب با صدای زیبا و غم انگیز، پس آن نوشیدنی و شراب مؤمنان است. تلاوت قرآن کمتر از یک جزء نباشد.» .

نظر ایشان در مورد نماز این بود که: « اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان [محفوظ] می ماند.» ایشان به نماز اول وقت بسیار تأکید داشتند.

آیت الله مصباح در این مورد می فرمودند: « مرحوم علامه [طباطبائی] و [آیت الله العظمی] آقای بهجت از مرحوم آقای قاضی (ره) نقل می کردند که ایشان می فرمودند: « اگر کسی نماز واجبش را اول وقت بخواند و به مقامات عالیہ نرسد، مرا لعن کند! (و یا فرمودند: به صورت من تف بیاندازد») !

نیز می فرمود: « دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه بکنیم؟! » و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می گوید: « در

حال نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید» .

در مورد نماز شب توصیه ایشان به علامه طباطبائی معروف است که: « دنیا می خواهی نماز شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان » .

«آقای قاضی سجده های طولانی داشت و معمولاً قبل از خواب، « مسَبِّحات » را تلاوت می فرمود و برای روشنایی قلب، هفتاد مرتبه استغفار بعد از نماز ظهر و عصر را تجویز می کرد» .

آقای سید محمد حسن قاضی می فرمایند: « ایشان خصوصاً سفارش می کردند که دعای کمیل را در شب های جمعه بخوانید و خواندن زیارت جامعه (در اواخر مفاتیح الجنان مذکور است) را در روزهای جمعه تأکید داشتند » .

نهی شاگردان از بروز کرامات

و سیره او نهی شاگردان از کرامات است و به شاگردانش نیز همین را توصیه می کند که: « شما نمی خواهید چیزی از خودتان بروز دهید، بگذارید اگر دیگران شما را می شناسند، از رفتار و اعمالتان بشناسند . »

به شاگردش می گوید رعایت حلال و حرام خود کرامت است، چنان که از آیت الله سید عبدالکریم کشمیری نقل شده: « يك بار از مرحوم آقای قاضی درخواست کیمیا و راهنمایی رسیدن به آن را کردم. ایشان فرمودند این ذکر را بسیار بگو که خود کیمیاست: « اللهم اغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عن سواك. » و به سید هاشم حداد می گوید: « سید هاشم! روزی شود که مردم بیایند عتبه درت را ببوسند اما تو سرّ را فاش مکن » .

آقای سید حسن قاضی می گوید: « آقای حداد نعل اسب و استرو ... درست می کرد.

يك شاگردی داشت که در آمدش را با او نصف می کرد، يك روز وقتی می خواست این نعل داغ شده را از آتش دریاورد انبر دستش نبود، دست برد و از آتش درآورد این شاگرد دیوانه و وحشت زده شد و فرار کرد. بعد از این که سید هاشم به نجف آمد، آقای قاضی خیلی به ایشان تندی کردند که چرا فلان کار را کردی! نباید می کردی.

آقای قاضی می فرمودند: « من در تمام مدت عمر يك بار، آن هم در حقیقت به واسطه محذور و حیا، سری را فاش کردم و تا به حال که دهها سال است از آن می گذرد گرفتار آنم! »

آقای سید حسن قاضی می افزاید: « شخصی بود که می آمد خدمت آقای قاضی و دستورالعمل می گرفت. آن شخص می گفت یکی از روزهایی که آقای قاضی از مسجد سهله برمی گشتند با هم قدم زنان رفتیم طرف شط فرات. ایشان می گفتند يك مقامی پیدا کرده بودم که هر چه می خواستم برایم حاضر می شد. و حتی يك مادر پیری داشتم که يك بار از من ماهی خواست و من هیچ پولی نداشتم. اما همان طور که از کنار نهر فرات رد می شدم يك ماهی از آب بیرون پرید و جلوی پایم افتاد و خلاصه وضعیتم طوری بود که هر چه می خواستم برایم فراهم بود.

آن روز آقای قاضی از من سؤال کردند که شغل و کارت چیست؟ من جواب ندادم. چند بار این سؤال را کردند و من فهمیدم منظوری دارند و جواب دادم شغلی ندارم و هر چه می خواهم برایم فراهم می شود و همان موقع ایشان این حال را از من گرفتند و من از آن موقع رفتم به دنبال شغل و کار» .

آیت الله شیخ عباس قوچانی هم یکی از شاگردان مبرز آقای قاضی است. بعد از وفات استاد، شخصی به جلسات آقای قوچانی آمده و شیفته ایشان می شود. او دارای علوم غریبه بود از قبیل علم جفر، رمل، اسطرلاب و ... و بعد يك شب خدمت آقای قوچانی عرض می کند که: من مدت هاست دنبال کسی می گردم که این علوم را به او واگذار کنم و الان شما را دیدم و می خواهم این علوم را به شما بدهم، آقای قوچانی می فرمایند: « من هیچ کدام از این ها را نمی خواهم، هیچ کدام را نمی خواهم. آن مرد خیلی جا می خورد گویی که آب سردی روی سرش ریخته باشند که چه طور ممکن است این مسائل به این مهمی آن قدر برای ایشان بی ارزش باشد» .

از آیت الله نجابت نقل شده است که: « بعضی ها می آمدند مثلاً می نشستند نیم ساعت مکاشفاتشان را نقل می کردند برای آقای قاضی، مکاشفات دراز مثل روزنامه، آقای قاضی هم هیچ صحبتی نمی کردند. باری مکاشفه حقیقی، که اهمیت دارد این است که شخص بتواند این اضافات را عقب بزند، با فهم و شعور این کار را بکند، یعنی ترقی کند، عقلش را به خدای جلیل بسپارد و از آن ربطی که موجودات به خدا دارند آگاه شود: رند یعنی کسی که کشف می کند ربط شما را به خالق شما، یعنی سبحات جمال و جلال خدا را در موجودات کشف می کند و مشاهده می کند. ما عدم هاییم هستی نما. عدم بنده را می فهمد، عدم شما را می فهمد، عدم همه را می فهمد پس چی به دست می آورد؟ خدای جلیلی که همراه این هاست» ...

ایشان اضافه می کند که: « گاهی وقت ها هر که نزد ایشان می آمد و هر چه می گفت، می فرمودند: بله! و هیچ نمی گفتند. یعنی می فرمودند: آدم از دست این ها بیچاره می شود، یعنی چاره ای ندارد، می آید و می گوید: لا اله الا الله، لا حول و لا قوه الا بالله، ظاهر سخنش درست است، اما هیچ نمی فهمد.

اگر صد درصد تأییدش کنی، خیال می کند فهمش درست است. اگر صد درصد ردش کنی گمان می کند، ظاهر آن سخن هم مردود واقع شده یا اصل مطلب هم مردود است. در حالی که فهم کج او مردود است. لذا این موارد و این گونه موضوعات را باید تصدیق کرد، اما به نحو ایجاب جزئی، نه به نحو ایجاب کلی. و اگر آن ها اصرار می کردند و تأیید از آقای قاضی می خواستند، ایشان می فرمودند: « بله کارهایت درست است، همه چیزت درست است ولی باید مواظب باشی و بدانی که محبوب و معبود تو اجل از این حرف های تو است. » باید که ارزان نفروشیم خود را، نه به مقامات دنیا و نه به مقامات اخری. بهای ما خود خداوند است، باید غلام ملک عشق بی زوال بود.

لزوم استاد کامل راه

آیت الله قاضی به لزوم وجود استاد بسیار تأکید می کرد و می فرمود: « کسی که طالب سیر و سلوک شد، اگر برای پیدا کردن استاد نصف عمر خود را در جستجو بگذراند ارزش دارد. و آن که به استاد رسیده نصف راه را طی کرده است» .

مرحوم قاضی (ره) می فرموده است: « اَهْمُ از آنچه در این راه لازم است، استاد خبیر و بصیر و از هوا بیرون آمده و به معرفت الهیه رسیده و انسان کامل است، که علاوه بر سیر الی الله، سه سفر دیگر را طی نموده و گردش و تماشای او در عالم خلق بالحق بوده باشد».

آیت الله نجابت می فرماید: « بعضی ها سالک خود، واصل خود هستند، یعنی کسی که زندگی و سیر عرفانی اش بسته به خودش است، حتی عادات و کردار نیک هم پیدا می کند و در وجودش ریشه می دواند و عادت می شود اما تکیه گاهش هنوز خودش است و کنترلش هنوز دست خودش. هنوز از خود منقطع نشده و خود را به دست خدا نسپرده است» .

از آیت الله نجابت نقل شده: « يك نفر نامه ای فرستاده بود خدمت آقای قاضی و از ایشان سؤالی کرده بود، نوشته بود من مدتی به ریاضت های مثل فلان و فلان مشغول بودم. پس از مدتی حال تجردی برایم پیش آمد که مشاهده کردم از بدن خویش بیرون آمدم. در همین حال چند فرشته آمدند اطراف من را گرفتند یکی گفت باید گوشش را برید، دیگری گفت باید دستش را برید، بعدی گفت باید پایش را برید و مطالبی از این قبیل. فی الجمله شرح مفصلی از حالی که برایش رخ داده بود در آن مکتوب نوشته بود. بعد از محضر آقای قاضی سؤال کرده بود که چون ساعاتی در این حال بودم و هوش ظاهری نداشتم، نسبت به نمازهایی که از من فوت شده چه تکلیفی دارم؟

آقای قاضی فرمودند: این شخص ریاضت های باطل و غلط انجام داده و بسیار نادان است. و آن چه در آن حال به او گفتند برای این بوده که به او بفهمانند نادان است و خطا کرده است و شاهد بر نادانی او همین بس که چنین سؤالی از من پرسیده، به جای این که سؤال کند که این حال چه بوده است و معنای سخنان مأموران الهی چه بوده، سؤال از فوت نماز در بی هوشی کرده که از هر کس دیگری هم می توانست بپرسد»...

از آیت الله کشمیری نیز نقل شده است که: « می گفتند این طور نیست که استاد فقط ذکر بدهد، آقای قاضی همیشه به ما می گفتند اذکار و ادعیه با شرایط تأثیر می کند و مراقبه حرف اول را می زند. ایشان هم چنین نوع اذکار را از نظر کمی و کیفی برای خواص متذکر می شدند و می گفتند کار آسانی نیست که کسی بتواند این کار را بکند مگر خود هم راه رفته باشد و هم حاذق باشد. بعضی اوراد برای قوی شدن اراده، بعضی برای تقویت روح و عده ای برای رزق و دسته ای برای توحید و فنای فی الله و تعدادی برای محبت است. بعضی اذکار توحیدی فقر می آورد و ممکن است شخص نتواند تحمل کند و لذا حرمت ذکر ضایع می شود. ایشان هم چنین میان افراد مجذوب و غیر مجذوب فرق می گذاشتند چون بین میل کلی و جزئی فاصله و ثمره بسیار است و ثمرات روحی و مزاجی با هم متفاوت است.» .

وظایف استاد

آری تشخیص ظرفیت، تشخیص روحیه شاگرد، تشخیص آثار ذکر روی شاگرد، تشخیص افراد مجذوب و غیر مجذوب، تمام به عهده عارف سالک و واصل، طبیب حاذق و استاد راه رفته است.

و قاضی ابرمردی است که هر کسی توان شاگردی او را ندارد و آن ها که با او بودند و ماندند و شاگردش شدند، آن ها بودند که ظرفیت داشتند، بزرگ و کامل بودند و توانستند قاضی را درک کنند. چنان که یکی از شاگردان ایشان در تشییع جنازه ای پشت سر ایشان بود و هنگام نماز جمله ای شگفت از او شنید که ترسید و تمام وسایلش را جمع کرده و از نجف به ایران بازگشت و طریق توحید و معرفت را رها کرد.

و بالاخره این استاد است که از لحن کلام به قعر و باطن وجود شاگرد پی می برد، درون شاگرد را خوب می بیند و طالب حقیقی را از شخص دروغگو، راه را از چاه و درست را از نادرست تشخیص می دهد و این ها همه کار اوست.

آیت الله نجابت می گفتند: « يك نفر از نزدیکان آقای قاضی پیش ایشان آمد و ۵۰۰ دینار تقدیم کرد آقای قاضی بلافاصله آن پول را طرف ایشان پرت کرد گفت ما تجرد نمی فروشیم» .

و در جای دیگری نقل می کند: « يك روز من و آیت الله عباس قوچانی نزد آقای قاضی بودیم که يك نفر وارد شد.

آقای قاضی پرسید چه کسی تو را راهنمایی کرده است؟ گفت: مولا! آقا پرسید چه کسی تو را آدرس داد؟ گفت: مولا! باز پرسید چه کسی منزل را به تو نشان داد؟ گفت: مولا! در همان حال آقای قاضی عبا را روی سرشان کشیدند و خوابیدند آن شخص هم بعد از کمی تأمل رفت. « این کار استاد است که از لحن طرف شخص را می شناسد و به صادق بودن و کاذب بودن ادعای وی پی می برد. خود ایشان در نامه ای به مرحوم الهی مرقوم می دارند: « ... حرف را بر خود راه ندهید، عجله نکنید، رفق را شعار خود نمایید و از او را دادن به غیر مضایقه نیست الا این که محل را ملاحظه نمایید، تا طلب صادق ندیدید ندهید، اذاعه اسرار، حرام است» .

قاضی استاد الاساتید است و چگونه استادی که آقای حداد می گوید: « از صدر اسلام تا کنون به جامعیت قاضی عارفی نیامده است. » و علامه نام استاد را تنها برای او سزاوار می داند و می گوید: « ما هر چه داریم از قاضی داریم» .

احترام به استاد

علامه طهرانی می فرماید: « ایشان [یعنی علامه طباطبائی] نام «استاد» را فقط بر او می بردند و هر وقت «استاد» به طور اطلاق می گفتند، مراد مرحوم قاضی بود؛ و گویا در مقابل قاضی تمام اساتید دیگر با وجود

آن مقام و عظمت علمی، کوچک جلوه می کردند. لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می آمد، از فرط احترام، نام «قاضی» را نمی بردند و او را همردیف سائر اساتید نمی شمردند. باز ایشان نقل می کردند: «جناب علامه طباطبائی در ابتدای ورودشان به قم، به «قاضی» معروف بودند، چون از سلسله سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبائی هستند، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند. و اخیراً برای حقیر چنین منکشف شده است که شاید ایشان خواسته اند لقب قاضی منحصرأً به یگانه استاد ارجمندشان مرحوم حاج سید علی آقای قاضی منحصر گردد؛ و ایشان از جهت تکریم و تجلیل از مقام استاد، در شهرت و معروفیت، با وی شریک نباشند!»!

صبر و استقامت در سیر و سلوک

یک از مسائل بسیار مهم در سیر و سلوک، استقامت و پایداری در این راه است.

آیت الله نجابت از قول ایشان می گوید: «چهل سال است دم از پروردگار عالم زدم. چند مرتبه خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نگذاشت و خدا هم کمکم کرد! در این مدت نه خوابی دیدم، نه مکاشفه ای، نه رفیقی، نه همدردی، چهل سال است که در را می کوبم و خبری نیست.» چه بسا افرادی مدتی به این وادی وارد شده اند ولی از آن دست کشیده و نتیجه ای هم عایدشان نشده است چرا که ره صد ساله را می خواستند یک شبه پیمایند.

آیت الله مرندی می فرمودند: بعضی افراد بعد از هفت و هشت سال که در خدمت علی آقا قاضی بودند، ایشان را ول می کردند و می رفتند. زیرا که این راه شرح صدر و صبر و استقامت می خواهد.

آیت الله شیخ عباس قوچانی می فرمودند: «دو سال زندگی ما به این صورت که فقط روزی سه نان داشتیم، صبح ها نان را با چایی می خوردیم و عصر و شب با شربت سکنجبین، اما در این دو سال یک بار در ذهن ما خطور نکرد که این چه زندگیه؟!» و بعدها آیت الله قاضی که خود چهل سال پشت در مانده، و صادق بودن خود را در آن عشق و محبت به محبوب و معبود ازل ثابت کرده، درس استقامت و صبوری را به

شاگردانش هم می آموزد و چنین می گوید: «اگر به جستجوی آب زمین را کنی، نباید خسته و ناامید شوی، اگر وقتش باشد به آب می رسی، وگرنه ناامید مشو که بالاخره به آب می رسی و حتی آب برایت فوران می کند.» و می گوید: «تازه وقتی هم به آب رسیدی و برایت در باز شد به همان کم بسنده نکن، بیشتر جستجو کن و بیشتر بخواه!»!

مرحوم قاضی به شاگردانش می گوید: «استقامت بر وحدانیت خدا، اسم اعظم پروردگار است. آدمی در این استقامت باید طوری باشد که اگر دیگران خواستند دنیایش را از او بگیرند، خانه اش را، پولش را و... حتی خواستند او را بکشند. بگویند من خدایم را می خواستم.».

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می شود.

می گوید: «آن چه را می خواستم، تماماً بدست آوردم و امام حسین علیه السلام در را به رویم گشود...» ، «او در اثر طلب حقیقی و صبر و استقامت به خانه که نه، به خود صاحبخانه رسیده است و یار او را به درون خانه راه داده؛ او از حصار تنگ دنیا که خیال و سرابی بیش نبوده و حقیقی ندارد، گذشته و به عالم روح و مجردات پیوسته است».....

نمونه شکیبایی شاگرد

آقا سید هاشم حداد می فرمود: «چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم که انیت های قولی و روحی، امّ الزوجه (مادر زن) من، به حد نهایت رسیده است و من حقاً دیگر تاب و صبر شکیبایی آن را ندارم و از شما می خواهم اجازه دهید زخم را طلاق دهم.» مرحوم قاضی فرمودند:

از این جریان‌ات گذشته، تو زنت را دوست داری؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: آیا زنت هم تو را دوست دارد؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: ابدأ راه طلاق نداری. برو صبر پیشه کن، تربیت تو به دست مادرزنت می باشد، با این طریق که می گویی خداوند چنین مقرر فرموده است که ادب تو به دست مادرزنت باشد. باید تحمل کنی و بسازی و شکیبایی پیشه کنی!

من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابدأ تخطی و تجاوز نمی کردم و آن چه این مادرزن بر مصایب ما می افزود تحمل می نمودم تا این که يك شب تابستانی خسته و گرسنه و تشنه به منزل آمدم، داخل اطاق بودم که مادرزنتم تا فهمید من آمده ام شروع کرد به ناسزا گفتن و فحش دادن و همین طور به این کلمات مرا مخاطب قرار داد، من هم داخل اطاق نرفتم، یکسره رفتم پشت بام تا در آن جا بیفتم ولی این زن صدای خود را بلند کرد به طوری که نه تنها من بلکه همسایگان هم می شنیدند و به من سب و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همین طور می گفت تا حوصله ام تمام شد ولی بدون این که به او پرخاش کنم و یا يك کلمه جواب بدهم از خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم.

بدون هدفی و مقصودی همین طور داشتم می رفتم، در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم، یکی سید هاشمی است که مادرزن به او تعدی می کرده و سب و شتم می گفته و یکی، من هستم که بسیار عالی و مجرد و محیط می باشم و ابدأ فحش های او به من نرسیده، و اصلاً به این سید هاشم، فحش نمی داده و مرا سب و شتم نمی نموده، در این حال برایم منکشف شد که این حال بسیار خوب و سرور آفرین و شادی زا فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحش هایی است که وی به من داده است و اطاعت از فرمان

استاد مرحوم قاضی برای من فتح باب نموده است و اگر من اطاعت نکرده، تحمل اذیت های مادرزن را نمی نمودم تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم.

الحمد لله که الان این سید هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس ارجمند و گرامی هستم، که گرد و خاک تمام غصه های عالم بر من نمی نشیند و نمی تواند بنشیند. فوراً از آن جا به خانه بازگشتم و به دست و پای مادرزنم افتادم و می بوسیدم و می گفتم: مبادا تو خیال کنی من الان از آن گفتارت ناراحتم از این پس هر چی می خواهی به من بگو که آن ها برای من فایده دارد» .

آقای قاضی می فرمودند:

«انسان هیچ وقت نباید مأیوس شود و از دیر کرد نتیجه نباید دست از سیر و سلوک بردارد زیرا ممکن است کسی با ناخن زمین را بخراشد و سپس ناگهان به اندازه گردن شتر آب زلال و روان جاری شود» .

۲۶ سال تمرین سکوت

آیت الله سید محمد حسینی همدانی صاحب تفسیر «انوار درخشان» می فرمود: « در مدرسه قوام حجره داشتم. مطلع شدم مرحوم آقای قاضی تبریزی در گوشه تنگ مدرسه حجره کوچکی اختیار کرده و من از این کار تعجب کردم. بعد معلوم شد ایشان به علت تنگ بودن منزلشان و نیز کثرت عیال و اولاد، فراغت بال برای تهجد و عبادت و خلوت نداشتند؛ در طول دوران تحصیل در مدرسه قوام، شبی را ندیدم که مرحوم قاضی به آرامش و خواب و استراحت بگذارند و شبی را بدون ناله و گریه به سر بیاورد. در این مدت نزدیکی با مرحوم قاضی، حالات و جریاناتی از ایشان می دیدم که در عمرم جز در مرحوم نائینی و اصفهانی، در شخص دیگری ندیده بودم. او را چنین یافتم که در تمام رفتار و اخلاق اجتماعی و خانوادگی و

تحصیلی خود غیر از همه کسانی بود که من از نزدیک در درس آنها و یا در کنار آنان تحصیل می کردم. مخصوصاً او را دائم السکوت و الصمت می یافتم. احیاناً از دادن پاسخ نیز طفره می رفت و گاهی احساس می کردم که برای او پاسخ دادن بسیار سخت است تا اینکه تصادفاً به نکته ای برخوردیم که بسیار توجه مرا جلب کرد و آن هم این بود که داخل دهان مرحوم قاضی کبود رنگ بود، از استاد پرسیدم علت چیست؟

ایشان مدت‌ها پاسخ نمی داد بعدها که خیلی اصرار کردم و عرض کردم که به جهت تعلیم می پرسم و قصد دیگری ندارم، باز به من چیزی نفرمود تا اینکه روزی در جلسه خلوتی فرمودند: آقا سید محمد! برای طی مسیر طولانی سیر وسلوک، سختی های فراوانی را باید تحمل کرد و از مطالب زیادی نیز باید گذشت؛ آقا سید محمد! من در آغاز این راه در دوران جوانی برای اینکه جلوی افسار گسیختگی زبانم را بگیرم و توانائی بازداري آن را داشته باشم ۲۶ سال ریگ در دهان گذارده بودم که از صحبت و سخن فرسایي خودداری کنم، اینها اثرات آن دوران است»!

همگام بودن تحصیل و تهذیب

یکی از مسائلی که مورد تأکید مرحوم آقای قاضی بود و به شاگردانشان می فرمودند این بود که: « شما باید آن قدر درس بخوانید تا به درجه اجتهاد برسید. علتش این بود که اگر در آینده درهائی بر روی شما باز شد، نیاز به تقلید نداشته باشید. ممکن است عوالمی را مشاهده کنید که در صورت تقلید دچار مشکل شوید» .

تدریس احادیث مربوط به امام زمان (عج)

آیت الله شیخ علی سعادت پرور می فرمود: « عادت و دأب مرحوم آقای قاضی در تربیت و سیر سالکان بر این استوار بود که در ابتدای امر، احادیث مربوط به غیبت و ظهور امام عصر- عجل الله تعالی فرجه الشریف - را به سالکان تدریس و تبیین می کرد.» .

خواندن حدیث عنوان بصری

آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی در کتاب روح مجرد می فرمایند: « آقای قاضی برای گذشتن از نفس اماره و خواهش های مادی و طبعی و شهوی و غضبی که غالباً از کینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده روی در تلذذات بر می خیزد، روایت عنوان بصری را دستور می دادند به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و سلوک إلى الله، تا آن را بنویسند و بدان عمل کنند. یعنی يك دستور اساسی و مهم عمل طبق مضمون این روایت بود. و علاوه بر این می فرموده اند: باید آن را در جیب خود داشته باشید و هفته ای یکی دو بار آن را مطالعه نمایید. »

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بِرُوحِنَا جَمِيًّا وَ نِعْمَ الْوَسِيلُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

اگر نماز محفوظ کردید همه چیزتان محفوظ ماند

آمین
اعلی

علامه قاضی از زبان دیگران



از زبان حجه الاسلام قوچانی فرزند آیت الله قوچانی (وصی آقا قاضی)

طریقه آشنایی مرحوم قوچانی با آقا سید علی قاضی چگونه بوده است؟

در دوره رضاخان از آن جا که سعی داشتند افراد کمتری عمامه ای شوند، امتحانات سختی برای جواز پوشیدن عمامه می گرفتند، با وجود این، ایشان دو دوره در مشهد مقدس امتحان داده بودند و در دو مرحله حائز جواز پوشیدن عمامه شده بودند، که فقط برای مجتهدین بود. در عین حال به مناسبت مشکلات زمان رضاشاه برای ادامه تحصیل به نجف اشرف رفته بودند. می فرمودند: آن جا ما در مدرسه مرحوم آقا سید کاظم یزدی حجره ای داشتیم (البته ایشان در مشهد هم که بودند يك حالت خاصی داشتند و دنبال يك سری مسائل معنوی بودند و بدون استاد يك سری ریاضات خوراکی و معنوی داشتند که می فرمودند برای همین گرفتار سوء هاضمه شده بودند و معده شان صدمه خورده بود. بله، در مشهد که بودند هیچ استادی برای خودشان نداشتند با اینکه طالب مسائلی بودند.) بعد آمدند نجف، مدرسه آسید کاظم یزدی. يك چند وقتی، يك چند ماهی مشغول درس و کارهایشان شده بودند، بعد در بین طلبه هایی که در آن مدرسه بودند، دیده بودند آیت الله بهجت وضعیت روحی خاصی دارند، روش و رفتار ویژه و خاصی را دارند و غیر از دیگران هستند. فرمودند: من يك روز با ایشان سلام عليك كردم و رفتم حجره ایشان و گفتم اگر شما با کسی معاشر هستید یا استادی دارید و از کسی استفاده می کنید به ما هم معرفی کنید. ایشان هم خوشحال شده، استقبال کرده بودند و گفتند بیائید با هم برویم منزل آقای آیت الله قاضی. و رفتند آن جا، رفتند که رفتند...

ایشان چند سال در محضر آقا قاضی بودند؟

دقیق نمی دانم. شاید اگر اینطور حساب کنید، سال شصت و شش مرحوم آقای قاضی فوت کردند. و اگر سال پنجاه و دو ایشان شرفیاب شدند خدمت آقای قاضی يك چیزی حدود چهارده سال در محضرشان بودند و ایشان آن زمان حدوداً در سن بیست و چهار- پنج سالگی بوده اند.

3. تا آخر عمر مرحوم قاضی، در خدمت ایشان بودند؟

بله، بدون هیچ سفر و حرکتی.

4. ظاهراً آقای قاضی در مورد وفاتشان مسائلی را به ایشان گفته بودند، آیا ممکن است توضیح بفرمایید؟

گویا در زمان جنگ به ایشان خیلی فشار آورده بودند، که جمع کنید و به ایران بروید. والده می گفت آقای قوچانی چند بار گفته بودند من در آخر عمر تنها هستم و تنها می شوم، و این حرف ایشان برای من قابل هضم نبود و می گفتم فرضاً من قبل از شما بمیرم، بچه ها که هستند، آن ها که همه شان نمی روند که شما تنها باشید و بالاخره حرف ایشان را درک نمی کردم.

یکی از همشیره زاده ها می گفت: من دفعه آخر که آن جا بودم، خیلی اصرار می کردم که بیائید ایران، تنها نمانید. می فرمودند: که من نمی آیم. آقای قاضی مرا وعده فرمودند که تو آخر عمرت تنها می شوی و در آن تنها به مقصد می رسی.

سیره آقای قوچانی در رفتار با شاگردانشان چگونه بود؟

یادم می آید که ایشان خیلی استنکاف داشتند از اینکه کسی مثلاً حتی دستشان را ببوسد یادم می آید یکی از رفقا که هم سن من بود و از ایران آمده بود، يك روز بعد از ظهر آمد منزل ابوی تا وارد اتاق شدند، ابوی که بلند شده بودند، افتاد به پاهای ایشان، من هیچ وقت ابوی را اینطور متغیر و ناراحت ندیده بودم، آن چنان غضب کرده و به او تشر زدند و به او گفتند: از این غلط ها دیگه نکن و خیلی ناراحت شدند.

ممکن است درباره وضعیت مادک زندگی آقاک قاضی توضیح بفرمایید؟

اولاً ایشان خیلی کثیرالعائله بودند، بار سنگینی از نظر فرزندان به دوششان بود. پدرم نقل می کرد که وقتی خدمتشان شرفیاب می شدیم، فرش اتاق يك حصیر خرمایی بود، و فقط در زمستان برای اینکه يك مقدار گرفتار زانو درد بودند، يك پوست گوسفندی كوچك زیر پایشان می انداختند.

در طول تابستان گرم نجف میوه شان فقط دوغ بود. البته معمول دوغ فروشی های نجف، يك ظرف بزرگ دوغ رقیق تر می گذاشتند که به اصطلاح صلواتی بود و احتمالاً آقازاده ایشان می رفتند از آن دوغ ها می گرفتند.

آقای قوچانی می فرمود: از لحاظ توکل احدی را مانند آقای قاضی ندیدم که آنچنان مانند کوه استوار بود که ابداً مسائل مختلف اجتماعی و زندگی خم به ابروی ایشان نمی آورد.

علت این فقر و مشکلات ایشان چه بود؟ آیا مقتضای سلوکشان بود که باید این ها را تحمل می کردند؟

قبل از مرجعیت آسید ابوالحسن این دو بزرگوار با هم خیلی دوست و رفیق بودند، منزل آقای قاضی شب های پنجشنبه روزه بود و پدر می فرمودند آسید ابوالحسن و آقای قاضی آنقدر با هم رفیق بودند که آسید ابوالحسن شب های پنجشنبه هر هفته به منزلشان می آمد.

یکروز از روزها در بازار که با هم برخورد می کنند مرحوم آقای قاضی يك مطلبی را به آسید ابوالحسن می گویند که فلانی مرجعیت تام در آینده به شما می رسد. آقای قاضی می فرمودند: وضعیت و مشکلاتی که الان در زندگی من بوجود آمده همه بخاطر شوخی آن روز بود، می فرمودند من بعد از گفتن این قضیه به آسید ابوالحسن به شوخی به ایشان گفتم: آن زمانی که مرجعیت کلی به شما می رسد، ما را یادت نره ها! و الان این وضعیت که می بینید، چوب شوخی آن روز را می خورم!

آیا بعد از وفاتشان هم وضعیت خانواده از لحاظ فقر و مشکلات به این صورت ماند؟

مرحوم حاج آقا رفیع شریعتمداری رشتی به آقای قاضی خیلی علاقمند بودند، بعد از فوت ایشان نقل می کردند که در خواب دیدم قصر و باغ و بوستانی است در بهشت. سوال کردم این جا مال کیه؟ گفتند: مال کسی است که برای خانواده آقای قاضی خانه خریداری کند. از خواب که بیدار شده بودند در مقام تفحص برآمدند که کدام يك از آن ها منزل ندارند و مشکل دارتر هستند و رفتند و برایشان يك خانه خریداری کردند.

ممکن است در رابطه با جلسات عمومی و خصوصی شان توضیح دهید؟

اصلاً آقای قاضی گمنام بودند تا اینکه يك جریانی برای يك عرب نجفی در مشهد پیش آمد و از آن جا ایشان به اصطلاح لورفتند و بعد عده ای دورشان را گرفتند.

ایشان معمولاً دو جلسه در دو زمان داشتند. یکی نشست قبل از ظهر بود که دو سه ساعت مانده به ظهر می رفتند خدمت ایشان که آن نشست، اختصاصی نبوده و احياناً افراد متفرقه هم می آمدند و یکی هم جلسه قبل از غروب بوده، يك ساعت، يك ساعت و نیم مانده به غروب و مختص شاگردان خاصه شان بود. آقای قوچانی می فرمودند:

در طول این چهارده سال هر دو جلسه را ملتزم بودم و جلسه عصر بسیار پر بار بود و ملحق می شد به نماز مغرب و عشاء. نماز را در خدمتشان می خواندیم و بعد متفرق می شدیم. آن موقع تعداد این شاگردان حدوداً چهارده پانزده نفر بودند. از جمله:

مرحوم علامه طباطبائی، آشیخ علی اکبر مرندی، آیت الله بهجت، مرحوم شیخ تقی نوری که خیلی پر بار و پخته بودند.

آقا قوچانی درباره حال و هوا جلسات و مطالب آن، فرمایشی نداشتند؟

مطالب جلسات، مطالب توحیدی و عرفانی بوده. ایشان می فرمودند جلسات عصر آنقدر پربار و قوی بود که وقتی از خدمتشان مرخص می شدیم تا فردا که دوباره می رفتیم اصلاً انگار مگ بودیم و جلسات تأثیر فوق العاده ای در ما داشت.

از مرحوم ابوبکر درباره احوالات توحیدک ایشان مطلبی نشنیده اید؟

آن حالات که نه قابل وصف است و نه قابل بیان. فقط يك قضیه ای را آقای قوچانی نقل می کردند که یکی از شاگردان آقای قاضی از من نذر شرعی گرفت که تا زنده هستم و یا او زنده هست این مطلب را برای احدی بیان نکنم. من هم نذر شرعی کردم.

بعد شروع کرد به بیان سیر مقاماتی که برایش پیش آمده بود و (البته پدر می فرمودند که من بعد پشیمان شدم که چرا این نذر را کردم، چون گاهی وقت ها نکته ای از دهانم می پرید و شك می کردم که آیا خلاف نذر شده یا نه) ایشان می فرمود که آن آقا سیر مراحل سلوکیش را گفت و گفت و گفت و گفت دیگر به آن جایی رسیدم که همه دنبالش هستند. بعد از آن رفتم خدمت آقای قاضی و سیرم را برای ایشان بیان کردم. آقای قاضی فرمودند: تازه پایت را در حرم گذاشتی.

بعضی از بزرگان ایشان را «کوه کتمان» می دانند، آیا در این باره مطلبی از پدر به خاطر دارید؟

يك نقلی به خاطر دارم و آن اینکه آقا میرزا ابراهیم که از منسوبین خانمشان بودند ظاهراً سر يك قضیه ای از آقا مکرر شده بودند.

پدر می فرمود یکبار در صحن حرم مطهر نشسته بودیم و این آقا هم بود. بعد ایشان به ما می گوید: چیه شما آن قدر سفت و سخت چسبیدید به دامن این سید، مگه چی دیدید؟ و پدر در جواب می فرماید: ما هم هیچی ندیدیم. ولیکن درك کردیم که او دریایی مواج از توحید و معرفت الهی است.

آقای قوچانی می فرمود: یکبار تا آخر عمرشان کلمه ای از ایشان صادر نشد که صراحت بر هیچ مقام و منزلی داشته باشد. همیشه می فرمودند: من هیچی ندارم. و البته مرحوم ابوی تصدیق می کردند که هیچی ندارم یعنی از خودشان هیچی ندارند و هر چه دارند از طرف اوست، از خداست. و اگر گاهی اوقات می خواستند مطلبی را در مورد آینده بفرمایند، می فرمودند: خواب دیدم که این طور می شود و مسئله را در پوشش خواب می گفتند، همچنین آقای قوچانی می فرمودند: آقای قاضی در دو سال آخر عمر مطالبی را برای من گفتند و من نمی توانستم آن ها را برای کس دیگری نقل کنم و ما همین قدر متوجه شدیم که ایشان تمام حرکات و سکنات بیست و چهار ساعته ما را آگاه بودند و کنترل می کردند.

یعنی ایشان از شاگردانشان هم کتمان می کردند؟

بله، و هیچوقت برای احدی، از عوالمشان نمی فرمودند.

آیا آقای قاضی طے الارض داشتند؟

ایشان دهه آخر ماه رمضان غایب می شدند و هیچ کس هم نمی دانست کجا هستند.

همین طور پدرم تعریف می کردند که آقای قاضی زیارت کربلا را خیلی ملتزم بودند. یکبار که من قصد داشتم به کربلا مشرف شوم وقتی آمدم گاراژ. قبلاً به ترمینال گاراژ می گفتند - که سوار ماشین بشوم دیدم آقای قاضی يك گوشه ای نشسته اند. و هر ماشینی که می آمد جمعیت برای سوار شدن فشار می آورد، چون شلوغ بود.

من تأدباً پیش ایشان نشستم. بعد آقای قاضی فرمودند: شما جوانید، بلند شو، برو سوار شو. گفتم: پس شما؟! گفتند: شما برو. و با اینکه زیارت کربلا را خیلی ملتزم بودند اما هیچ وقت ایشان را کسی سوار این ماشین ها ندید و آخرش هم نفهمیدیم که چگونه به کربلا آمدند.

آیا نوع نگاه توحیدی آقای قاضی و احترازشان از کرامات و انجام امورات با استفاده از علم جفر و ... در شاگردانشان هم دیده می شد؟

آقای نجابت نقل می کردند که ما بعد از فوت آقای قاضی شب ها جلسه داشتیم، در آن ایام ما در مشهد بودیم و به ما گفتند شخصی آمده که خیلی فوق العاده، و دارای علوم عجیب و غریب است. علم جفر داشت، رمل اسطرلاب و خیلی از این مسائل بوسیله یکی از دوستان ایشان به جمع ما هدایت شد و دو سه شبی به آن جلسه آمد.

بعد از دو سه جلسه ایشان خیل شیفته آقای قوچانی شد. بعد يك شب به ایشان گفت که من مدت هاست دنبال کسی می گردم که این علوم را که دارم به او واگذار کنم. چون در آینده نزدیک فوت می کنم و الان که خدا وسیله اش را جور کرده و شما را دیدم می خواهم همه این ها را به شما واگذار کنم. آقای قوچانی فرمودند: من هیچ چیز از این ها را نمی خواهم. این آدم خیلی جا خورد انگار آب سردی روی سرش ریختند که چطور برای مسائل به این مهمی اصلاً ارزش قائل نیستند و دنبال چیز دیگری می گردند.

آیا ممکن است بفرمایید که چرا عموم شاگردان آقای قاضی مجتهد بودند؟

علتش را ابوی نقل می کردند که آقای قاضی می فرمودند: اصلاً این گونه است که وقتی يك سالک به راه می افتد ممکن است عوالم برزخی برایش منکشف و آشکار شود و آن وقت اگر انسان مجتهد نباشد و بخواهد تقلید کند دچار مشکلات می شود. مثلاً وقتی باطن افراد را تشخیص می دهد یا مسائل دیگر. بنابراین مصر بودند که شاگردانشان به درجه اجتهاد برسند.

آیا شاگردان آقای قاضی هم از لحاظ ماده در مضیقه و فشار بودند؟

در این رابطه شاگردانشان هم تقریباً همین طور بودند. مثلاً خود مرحوم ابوی نقل می کردند که چون پدر ما در اطراف قوچان زمین داشتند، هر پنج و شش ماهی برای ما پول می فرستاد، اما وقتی روابط ایران و عراق قطع شد، دو سالی پول برای ما نرسید و احدی از علمای نجف شهریه نداشتند و فقط آسید ابوالحسن يك نان عمومی به همه می داد، و ما فقط همان روزی سه نان داشتیم. البته کسبه نجف حق بزرگی به گردن حوزه داشتند چرا که ما طلبه ها از مغازه دارها که جنس می گرفتیم آن ها در دفتر یادداشت می کردند، و تا یکی دو سال هم آن را مطالبه نمی کردند و این کمکی بود برای بقاء حوزه و تقریباً همه اهل علم نجف مبتلا به قرض بودند و زندگیشان همین طور اداره می شد.

من هم همینطور از کسبه نفت و قند و چای و شربت سکنجبین نسیه می گرفتم. صبح ها چایی درست می کردیم و با نان می خوردیم و ظهر و شب هم فقط شربت سکنجبین. حتی در تابستان پول یخ هم نداشتیم و دو سال این وضعیت ادامه داشت. در آن زمان يك فلس که از يك ریال هم کمتر بود پول در جیب ما نبود و یکبار هم در ذهن ما خطور نیامد که این چه زندگیه؟! و این باز از قدرت روحی آقای قاضی بود که ما را این طور نگه می داشت.

می فرمودند: ما با آقای بهجت خیلی رفاقت داشتیم، ایشان شب که شام می خوردند تشك می انداختند و می خوابیدند و برای مطالعه و درس چراغ روشن نمی کردند. من می گفتم: لابد می خواهد زودتر بخوابد که دو سه ساعت مانده به اذان صبح بیدار شوند. اما بعد از شش ماه من متوجه شدم که آقای بهجت نفت نداشت که چراغ روشن کند و طوری وانمود می کرد که من متوجه نشوم. چون ایشان از مغازه دارها نسیه نمی گرفت، ولی در تمام این مشکلات خم به ابروی ما نمی آمد.

قبل از اینکه در رابطه رفتار ایشان با شاگردانشان سوال کنیم، آیا ممکن است در رابطه شیوه رفتار ایشان با مردم بفرمایید؟

زندگی و شیوه رفتار مرحوم قاضی يك نوع دیگر بود که هیچ يك از آقایان نداشتند، يك نوع خاصی بود. اینکه تارك همه چیز باشند، و به هیچ مسئله ای توجه نداشته باشند، نبود، بلکه رویه شان بر این بود که در مردم باشند، معاشرت و برخورد داشته باشند و در اداره شئونات سهیم باشند. با افراد که برخورد می کردند مبادی آداب بودند و احترامات ظاهری را کاملاً حفظ می کردند.

مؤانست و قرابت ایشان با شاگردانشان چگونه بود؟

ایشان می فرمودند بچه های من، همین ها هستند، شاگردانم بچه های من هستند.

با توجه به اینکه ایشان روحیه شوقی داشتند، آیا در تربیت شاگردان از ادکار استفاده می کردند یا تربیت های ریاضتی هم داشتند؟

هر دو، بلکه هر سه را داشتند. هم روش اربعینی یا چله، هم دستور خوراکی و ترك حیوانی داشتند و هم معاشرت با خود شخص ایشان، که همان جلسات بود و خیلی پربار بود. خیلی پربار بود.

آیا از مکتومات شاگردانشان به آن ها خبر میدادند؟

نقل هایی شده، مثلاً مرحوم آملی از لحاظ مادی در نجف خیلی در فشار بودند، از ایران با ایشان مکاتباتی شده بود که تا کی می خواهید آن جا بمانید، بیایید ایران که از وجودتان استفاده کنیم. و قابل ذکر است که معلومات حوزوی و علمی آقای آملی در سطح مراجعی بود که به مرجعیت رسیده بودند و اگر در آینده در نجف می ماند برای فتوی و مرجعیت ایشان انتخاب می شدند. در هر صورت این مکاتبات برای ایشان رسیده بود و شك داشتند که بروند یا نروند. و يك مطلب دیگری هم در ذهنشان بود که شك داشت

کارشان درست است یا نه و آن قضیه این بود که گویا یکی از دستورات آقای قاضی به شاگردانشان این بوده که سور مسبّحات را قبل از خواب بخوانند. زمستان بود و ایشان زیر کرسی می نشستند و طبعاً پاهایشان را هم دراز می کردند. بعد شك و تردید افتادند که الان پای من دراز است حتك حرمت قرآن است و یا چون لحاف کشیده شده اشکال ندارد.

يك مسئله دیگر هم در ذهن ایشان بود و آن اینکه آقای قاضی (ره) وقتی می رفتند وادی السلام، برای زیارت قبور، گاهی نشست های هفت و هشت ساعته داشتند. از ایشان نقل است که می فرمودند: انس من با ارواح مومنین بیشتر از انس من با زنده هاست، و با آن ها رفیق می شوم. آقای آملی این سوال در ذهنشان بود که ایشان چرا آن قدر زیاد به این قبرستان می روند. خودشان نقل می کردند، يك روز که خدمت ایشان شرفیاب شدم، ابتدا به ساکن فرمودند: تلاوت قرآن با آن نحوه دراز کردن پا، از مثل حضرتعالی، مناسب نیست و رفتن به ایران هم برای شما مصلحت نیست. من متعجب شدم و بی اختیار پرسیدم: آقا از کجا متوجه شدید؟! فرمودند: از نشست های طولانی در وادی السلام.

آیا يك چنین نقل های در مورد دیگران هم آمده؟

میرزا آقا ابراهیم هم دو خاطره برای ما نقل کرده بود، ایشان می گفتند: در زمانیکه من جوان بودم و مشغول درس بودم در نجف، در آن زمان شرح لمعه می خواندم که گرفتار شك در مبدأ شدم، اصلاً کی می گوید خدا هست؟! شك کردم و خیلی هم ناراحت بودم. نه جرأت می کردم این حرف را بزنم، می گفتند مرتد شدی، برو! از طرفی هم حالات ناراحتی برایم پیش آمده بود که مثل خوره من را می خورد، نمی گذاشت من از این شك منصرف بشوم. خیلی ناراحت بودم. هر چی این طرف، آن طرف می رفتم، حرم می رفتم، متوسل به حضرت می شدم ... تا اینکه يك روز به ذهنم آمد بروم خدمت مرحوم آقای قاضی، ایشان آشناست. يك روز قبل از ظهر خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: آقا من گرفتارم. فرمودند: برو روایت مطالعه کن. مایوس شدم، برگشتم حجره و مدرسه. شب که شد گفتم کتاب لمعه که درس امروز بود را مطالعه کنم. اتفاقاً کتابی که مطالعه می کردم در بحث ازدواج و نکاح بود. در حاشیه اش يك چیزهایی بود، مطالبی بود که مبهم بود. رفتم بینم در حاشیه توضیح چیست. در ضمن آن حاشیه، يك

روایتی از امام صادق علیه السلام در رابطه مسئله ازدواج آورده بود که شخصی آمد خدمت حضرت صادق(ع) و راجع به آن مسئله سوال کرد و حضرت پاسخ دادند. من که این را مطالعه کردم و تمام شد، يك دفعه شك من بطور کامل پرید. نشستم خودم را ملامت کردم که تو دیوانه شده بودی این چه شکی بود؟! متوجه شدم این که فرمود برو مطالعه کن، از آن جا بود. خوشحال شدم که يك روایت ولو مربوط به توحید و خداشناسی هم نبود، ولی مساله حل شد.

خوشحال شدم و بلند شدم شامی درست کردم. وقتی کارم تمام شد خواستم بخوابم، خوابم نبرد. خلاصه سه شبانه روز خواب از سرم پرید. نه شب، نه روز. گفتم این ها مقدمه دیوانگیه. آن فکر اولیه يك جرقه بود، حالا خواب از سر ما پریده و مقدمه جنونه. چه کار کنم؟ باز به ذهنم آمد بروم سراغ ایشان بگویم حالم اینطور است. رفتم تا از در اطاق وارد شدم، گفتم: الحمدلله حالتان خوب شده. گفتم الحمدلله شكم پرید خوابم نمی برد! گفتند: برو بگیر بخواب. برگشتم در حجره خوابیدم. حسابی و راحت. می گفت من این را از ایشان در سن جوانی دیدم.

يك داستان دیگر آقا میرزا ابراهیم نقل می کند که: يك سفر رفتم زیارت حضرت مسلم در مسجد کوفه، خارج از مسجد با آقای قاضی برخورد کردم، حالا نمی دانم ایشان از مسجد می آمد یا بالعکس. سلام کردم، دست مرا گرفت قدم زنان رفتیم طرف مسجد. آن زمان پشت مسجد هیچ آبادی نبود. دور تا دور نخلستان بود و زمین های پشت مسجد يك مقدار پستی و بلندی داشت. رفتیم روی يك تپه بلند آن جا نشستیم و مشغول شدند به صحبت، که همه در مورد معارف الهی بود. خیلی خوب صحبت می کردند. ناگهان از سوراخ تپه خار و خاشاکی روبرو، يك مار بزرگی آمد بیرون و آمد به طرف من، من حواسم پرت شد، متوجه شدند که من حواسم به فرمایشاتشان نیست و حواسم رفته به مار. از آن طرف خجالت هم می کشیدم.

ایشان يك نگاهی به مار کردند. فرمودند: بمیر به اذن پروردگار. مار در جایش ایستاد و توقف کرد. ایشان به صحبت هایشان ادامه دادند. بعد بلند شدیم رفتیم به جای طلاق اول، که حالا ایشان به سمت نجف

می رفتند یا به مسجد یا بالعکس، نمیدانم. آن جا خداحافظی کردیم و جدا شدیم بصورتی که دیگر در دید قرار نداشتیم. من دائماً ذهنم پیش آن مار بود. برگشتم رفتم سراغ مار، چوبی برداشتم زدم تو سرش، دیدم مرده. بعد فردا یا پس فردا بازار که می رفتیم. ایشان به من فرمودند: خوب کردی رفتی نگاه کردی!

بخطرات مخالفت های که در جو حوزه آن روز نسبت به ایشان وجود داشت آیا شاگردان براک اینکه خدمتشان برسند دچار محدودیت های بودند؟

داستان ها زیاد است. من جریان آقای بهجت را نقل می کنم. آقای بهجت آن جا مشغول دروس حوزوی بودند، بعضی از آقایانی که خدا انشاء الله از آن ها بگذرد، به مرحوم پدر آقای بهجت نامه نوشته بودند که خلاصه پسران را فرستادید این جا که درس بخواند، ولی ایشان مشغول مسائل دیگر و مستحبات شده و از درس خواندن بازمانده. پدر هم برای ایشان نامه نوشتند که من راضی نیستم هیچ مستحبی را انجام دهی.

جریان به این صورت بود که پس از اینکه آقای بهجت خدمت آقای قاضی می رسند، عده ای از فضیلت نجف که با ایشان میانه خوبی نداشتند به پدر آقای بهجت نامه می نویسند که پسرت دارد گمراه می شود و نزد فلانی (مرحوم قاضی) می رود. پدر هم نامه می نویسد که راضی نیستم بجز واجبات عمل دیگری انجام دهی و راضی نیستم درس آقای قاضی بروی. ایشان خدمت آقای قاضی می روند و کسب تکلیف می کنند. آقای قاضی می فرمایند بروید و از مرجع تقلیدتان سوال کنید. ایشان نزد اسید ابوالحسن می روند و سید می گوید: اطاعت پدر واجب است.

از این پس آیت الله بهجت سکوت اختیار می کنند و هیچ نمی گویند و این رویه ایشان امتداد پیدا میکند. آیت الله قوچانی فرموده بودند که در ایام سکوت آیت الله بهجت درهایی از ملکوت بروی ایشان باز شده است که مرا ملزم کرده اند که سر ایشان را فاش نکنم. با این نامه ایشان خیلی دچار مشکل شدند. یعنی نماز می خواندند بدون يك مستحب و البته گویا در مکاتبات بعدی پدرشان گفته بودند که این مستحبات معمولی عیبی ندارد. بعد هم که به ایران می آیند و ازدواج می کنند و بعد شرایط طوری می شود که نمی

توانند به نجف برگردند. آقای قوچانی می گفتند: این آقای بهجت عصمت دارد، معصوم است، چونکه از اول بلوغ موفق شده که خدمت آقای قاضی برسد و کسی که خدمت ایشان می رسید دیگر هیچ معصیت از او سر نمی زد. بعد هم رسیدند به مقاماتی که...

بعد از رحلتشان آیا به شاگردانشان هم چنین نسبت هایی (مانند صوفی) دادند؟ یا شما درباره مرحوم ابویک چیزک به خاطر دارید؟

اوه، آن قدر حرف ها درباره ایشان تا آخر عمر زده شد گوششان پر بود از این حرف ها. مرحوم ابوی هم همین طور، با این که تفاوت زیادی هم بین آن ها وجود داشته. من واقعاً اعتقادم بر این است که امام انقلابی که کرد فقط انقلاب ظاهری نبود. این انقلاب عرفانی که در جامعه و کل جهان بوجود آمد، آن سد اسکندری را که امام شکست، آن مسائلی که در جامعه حوزه ها حاکم بود، خیلی مسائلی که این طوری يك مرتبه عوض کرد، از انقلاب رژیم نظام خیلی پربارتر است و بسیار مهم است. امام خیلی مقوله معنویت در جامعه ایجاد کرد که هیچ کس درك نمی کند.

اگر شاگردانشان از خود کرامتی نشان می دادند چگونه برخورد می کردند؟

شخصی بود که می آمد خدمت آقای قاضی و دستورالعمل می گرفت. آن شخص می گفت یکی از روزهاییکه آقای قاضی از مسجد سهله بر می گشتند با هم قدم زنان رفتیم طرف شط فرات. ایشان می گفتند يك مقامی پیدا کرده بودم که هر چه می خواستم برایم حاضر می شد. و حتی يك مادر پیری داشتم که يك بار از من ماهی خواست و من هیچ پولی نداشتم. اما همان طور که از کنار نهر فرات رد می شدم يك ماهی از آب بیرون پرید و جلوی پایم افتاد و خلاصه وضعیتم طوری بود که هر چه می خواستم برایم فراهم بود. آن روز آقای قاضی از من سوال کردند که شغل و کارت چیست؟ من جواب ندادم. چند بار این سوال را کردند و من فهمیدم منظوری دارند و جواب دادم که شغلی ندارم و هر چه می خواهم برایم فراهم می شود و همان موقع ایشان این حال را از من گرفتند و من از آن موقع رفتم دنبال شغل و کار.

آیا ممکن است در مورد وصایت آقا قوچانی پس از رحلت آقا قاضی توضیح بفرمایید؟

مرحوم ابوی نقل می کردند که خدمت آقای قاضی بودم، نوشته ای آوردند، فرمودند: بخوان، من وقتی خواندم دیدم وصیت نامه ای است که ایشان برای خودشان مرقوم فرموده اند. در وسط هایش فرموده بودند که: اما وصی اینجانب در امر طریقت، آقای شیخ عباس مجتهد هاتف قوچانی است. البته می فرمودند از اینکه به من لقب مجتهد داده بودند یعنی گواهی اجتهاد دادند خوشحال شده بودم. بعد به ایشان عرض کردم که: من با دست خالی؟ ولی ایشان جوابی ندادند.

ایشان مکرر در جلسات این را می فرمودند و من تعجب کردم که چطور مرحوم آقای قاضی علیرغم اینکه در میان شاگردانشان کسانی بودند که خیلی مقامات عالی را طی کرده بودند و با اینکه دست من خالی است من را وصی خود قرار داده اند. اما بعد از فوت مرحوم ابوی این قضیه را دو نفر برای من نقل کردند یکی مرحوم آقای عبدالحسین معین شیرازی (ره) و یکی هم آقای شیخ صدرالدین حائری، اخوی امام جمعه شیراز. این دو بزرگوار جداگانه این قضیه را نقل کردند که: يك شب خدمت مرحوم آقای انصاری در همدان بودیم، گفتند آن جا صحبت از ابوی شما شد، گفتیم آقای شیخ عباس قوچانی می گویند، من تعجب میکنم که چرا مرحوم آقای قاضی مرا وصی قرار دادند علیرغم اینکه در میان شاگردانشان افراد برجسته ای بودند و من دست خالی. آقای انصاری فرمودند: نکته اش همین جاست که ایشان ادعا ندارند.

آیا شاگردان آقا قاضی بعد از رحلت ایشان متفرق شدند یا جلساتشان را ادامه دادند؟

آن مجموعه که احیاناً بعضی هم بعداً به آن ها ملحق شدند، خیلی حالات فوق العاده ای داشتند. ظاهراً حداقل هفته ای يك شب دور هم جمع می شدند و احیاناً این جلسه تا اذان صبح طول می کشید و بعد از نماز صبح متفرق می شدند و این جلساتشان خیلی با حال و پربرکت بود.

از حضرت آقا قاضی نقل شده که به کمال توحید نمی توان رسید مگر از طریق ولایت، اگر درباره نگاه ولایتی مرحوم قاضی از ابوک مطلبی شنیدید بفرمایید؟

من در این زمینه مطلب خاصی نشنیدم ولی ایشان هر روز می رفتند حرم حضرت امیر علیه السلام و زمانی می رفتند که ایشان را کم می دیدند، یعنی حوالی ساعت سه بعد از ظهر و آن زمانی بود که مردم کمتر در حرم بودند و احوالاتشان را خیلی کسی نمی دید.

دو سال آخر عمرشان هم حالتی برایشان بوجود آمده بود که هر کس منبر می رفت از همان اول که صلی الله علیه و آله یا اباعبدالله که می گفت (چون اصولاً رسم بوده) تا آخر منبر این آقا سرشان را می انداخت پایین، اشک ها سرازیر بود. دیگر آن آقا قصه بگوید، صحبت کند، روایت بگوید، مصیبت بخواند، هیچ فرقی نمی کرد.

ظاهراً گریه با صوتی هم داشتند؟

دیگر آن جا که می فرمودند از اول تا آخر ایشان گریه می کرد. ظاهراً کار ایشان به برکت حضرت سیدالشهداء انجام گرفت و ایشان خیلی این نعمت را شاکر بودند.

در پایان از شما می خواهیم ما را با توصیه ای از سفارشات خاص یا عامشان بهره مند سازید؟

یکی از دستورات آقای قاضی به شاگردانشان، قرائت هزار مرتبه سوره انا انزلناه بوده در هر شب. و می فرمودند که هر کس توفیق انجام این کار را پیدا کند، شب قدر را درک می کند. سفارشات عام آقای قاضی مختلف بوده، مثلاً يك از آقایان تعریف می کردند يك بار مهمانی بر یکی از رفقای مرحوم ابویشان، که از مدرسین نجف بود وارد می شود. آقای بود که دنبال مسائل این چینی بوده، می گفت این آقای

میهمان، خدمت مرحوم قاضی رسید. بعداً آن آقای میزبان از ابوی من سوال کرده بود که ایشان که خدمت آقای قاضی رسیده بودند،

آقای قاضی چه دستوری به ایشان دادند؟ ابوی جواب دادند که آقای قاضی به ایشان گفتند: مقید باشید که نمازتان را اول وقت بخوانید. آقای میزبان گفت: سبحان الله عجب سفارشی به ایشان کرده. چرا که این آقا چند روزی که حجره من میهمان بود، نوعاً نمازش را آخر وقت می خواند. خیلی سهل انگار بود در نماز. نماز مغرب و عشاءش را دیر می خواند. نماز ظهر و عصرش را آخر وقت می خواند... گفت عجب سفارشی کرده، عجب سفارش قشنگی.

والسلام

از زبان آیت الله علامه سید عبا کانتانی (نناگرد)

لطفاً بفرمایید که چند سال خدمت مرحوم قاضی بودید؟

حدود سه سال. چون سنم خیلی کم بود. آن موقع شاگردان آقای قاضی ۴۰-۵۰ سال به بالا بودند، بعضی ها هم از خود آقا مسن تر بودند.

آشنایی من با ایشان از طریق پدرم بود، که آقای قاضی وقتی کربلا می آمدند بر پدرم وارد می شدند. بعد مرا به شاگردی پذیرفتند.

شما در چه سنی خدمت حاج آقا رسیدید؟

حدود ۲۰ سالم بود.

ظاهراً یکی از ملاک های مرحوم قاضی برای انتخاب شاگرد درجه اجتهاد بود و معروف است شما در سن ۱۸ سالگی به درجه اجتهاد رسیده بودید، همین طور است؟

من در این زمینه پاسخی ندارم به شما بگویم. این سوال را از غیر من بکنید.

آیا ممکن است درباره کلاس های اخلاق آقای قاضی توضیح بفرمایید؟

ما در نجف طلبه های ۱۶-۱۷ ساله داشتیم که فاضل و مجتهد بودند. وقتی آدم نگاهشان می کرد مجموعه کمالات و فضائل بودند و اگر از يك شبهه کلامی، شبهه اصولی یا فقهی از آنها سوال می شد به صورت تشریحی و مفصل و مسلط بیان می کردند؛ بعد اگر از یکی از آن ها می پرسیدید که این کمالاتان را از چه کسی دارید، می گفت: من فعلاً دو درس بیشتر نمی روم، فقه آقا سید ابوالحسن اصفهانی و اخلاق آقا سید علی قاضی.

کلاس های اخلاق ایشان به گونه ای بود که وقتی کسی از محضرشان استفاده می کرد و با او روبرو می شدید، فکر می کردید که کسی است که ۵۰ سال در علم اخلاق کار کرده.

و من آنچه فهمیدم از فضیلت علمی و کمالات که در آقای قاضی بود، دیدیم که نابغه روزگار بود. هر کس يك ساعت پای درس ایشان می نشست يك دنیا معارف پیدا می کرد.

کلاس های ایشان کجا تشکیل می شد؟

در زمانی که من بودم، کلاس ها همه در منزلشان تشکیل می شد. يك منزل محقر خرابه ای داشتند، وقتی وارد می شدیم فکر می کردیم منزل نوکر آقا است نه خود آقا! اصلاً قالی در آن خانه دیده نمی شد. يك گلیمی پهن بود خیلی هم خوش نقش بود، ولی با نایلون بافته شده بود و آن را هم عموی

ایشان فرستاده بود و گفته بود اگر شما به حق الناس معتقد هستید، من این را وقف بیرونی شما کردم و برای شما نفرستادم. چون اخلاق آقای قاضی در این مسائل خیلی عجیب بود.

آقا قاضی غیر از درس های حوزه اخلاق، درس های فقه و اصول هم می دادند؟

بله، درس خارج می گفتند. مصباح الفقیه که يك دوره فقه است که تألیف حاج میرزا آقای همدانی بود. بیان عجیبی داشتند، الهامات غیبی هم زیاد داشتند و خدا شاهد است که اگر کسی وارد می شد و کارهای آقای قاضی را که من يك مقدارش را دیدم می دید، آنوقت می فهمید که ایشان با آدم های دیگر خیلی فرق دارند.

آن زمان هیچ وسیله ای نبود که بشود کلاس ایشان را ضبط و جمع آورگ کرد؟

آن موقع تازه این بلندگوها آمده بود. بعضی از کسبه از این وسایل داشتند و دادند به طلبه ای که می رفت درس آقا که بیانات ایشان را ضبط کند، وقتی آقای قاضی ملتفت شدند، به آن طلبه فرمودند: با کمال شرمندگی و اعتذار فعلاً منت بر من بگذارید و درس دیگری بروید.

حال و هوا که جلساتشان چگونه بود؟

در کلاس صبح شان شاید دویست نفر پای درس ایشان می نشستند. وقتی ایشان صحبت می کردند همه گریه می کردند. اگر بگویم تمام دویست نفر گریه می کردند، مبالغه نکرده ام. حرف هایشان هم همان حرف های اخلاقی بود. و عرض کنم خدمتتان، این حرف های من و بزرگتر از من، هر چه نسبت به این شخصیت مقدس بگویند باز صفر است.

مرحوم قاضی دلیل خاصی داشتند که معمولاً سعی می کردند شاگردانشان مجتهد باشند؟

آقای قاضی دنبال طلبه های لایقی بودند که اهل تبلیغ و ترویج باشند، اگر چیزی بلدند به دیگران هم یاد بدهند و شاید این یکی از دلایلشان بود.

شما آسید هاشم حداد را دیده بودید؟

بله ایشان يك دکانی داشت و نعل اسب درست می کرد. عاشق آقای قاضی بود. می آمد و برای آقا خدمت افتخاری می کرد. و آقای قاضی به او می گفت: من راضی نیستم این کارها را می کنی. ایشان سید بسیار بزرگواری بودند، فقیر هم نبودند چون کربلا بود و يك حداد در این کار. گاهی وقت ها يك چیزهایی می خرید و می برد در خانه آقای قاضی.

خادم ایشان آنها را قبول نمی کرد و ایشان میگفتند که ما همه برادر هستیم. خادم آقا هستیم. این ها را ببر طوریکه آقا خبردار نشود. ولی آقای قاضی بدون اینکه به ایشان بگویند خبردار می شد و سید هاشم را می طلبید. آقای قاضی به سید هاشم می فرمودند: من به تو و به همه شمایی که می آید این جا می گویم که من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم که شما چند نفر در کار من مبالغه نمی کنید و روز قیامت آن جاسم جاروکش کوچه ها رد شود و من هنوز تو آفتاب قیامت ایستاده باشم؟! قاضی را باید دید. با این حرف ها قاضی، قاضی نمی شود.

رفتار آقا قاضی با شاگردانش چگونه بود؟

من آن موقع سن کمی داشتم. ولی ایشان اهل این حرف ها نبود، بچه کم سن و سال هم که به مجلس شان می آمد از جا بلند می شدند و هر چه به ایشان می گفتند: بچه هستید، می فرمودند: خوب است، بگذارید این ها هم یاد بگیرند.

آیا ممکن است درباره احوالات معنوی آقا قاضی بفرمایید؟

معنویت ایشان را با این حرف ها نمی توانم بیان کنم. آقای بهجت هر وقت یاد آقای قاضی می افتند گریه می کنند و می فرمایند: چه کنم که قلمی آنقدر قدرتمند نیست که بتواند هر چه در قاضی بوده را بنویسد. آقای قاضی کرامات و مقامات بالایی داشتند و این جریان را بسیاری از آقایان نقل می کنند، که يك شب آمدیم صحن دیدیم آقای قاضی ایستادند و از سرشان نوری است که مثل آفتاب تمام صحن را روشن کرده و مشغول نماز جماعت هستند. ما خوشحال شدیم که ایشان بالاخره قبول کردند که نماز جماعت اقامه کنند. بعد از نماز خدمتشان رفتیم و گفتیم آقا الحمدلله. آقا خندیدند و هیچی نگفتند. و بعد که با رفقا آمدیم منزل آقای قاضی، دیدیم ایشان در همان منزلشان بودند و مشغول اقامه نماز!

تواضع و فروتنی مرحوم قاضی را چطور می دیدید؟

مطلب زیاد است. يك بار عده ای از ایران آمدند خدمت آقا و گفتند ما از شما مطالبی می شنویم و تقلید می کنیم. ایشان گریه کردند، دستشان را بلند کردند و گفتند: خدایا تو میدانی که من آن کسی نیستم که این ها می گویند. با آن عظمت هایی که از ایشان گفته می شد و بعد فرمودند: بروید از آسید ابوالحسن اصفهانی تقلید کنید.

يك جریان دیگری را هم برایتان بگویم که شاید این را، اولین بار است که برای کسی می گویم. یکبار درس شان که تمام شد، فردی بنام آشیخ ابراهیم را صدا کردند و به ایشان فرمودند من با شما کاری دارم. ما چند نفر هم آن جا نشسته بودیم. بعد دیدیم آقا به ایشان فرمودند: شنیدم پریشب در منزل حاجی صادق؛ از مشاهیر و پولدارهای نجف بود، بر منبر اسم من را آوردی؟!

می فرمودند: اگر به حرام و حلال معتقد هستید من راضی نیستم نه بالای منبر، نه پایین منبر يك کلمه از من اسم بیاورید. می فرمودند: اگر بفهمم هر کدام از این آقایان که درس من می آیند در حق من مبالغه می کنند، حرام است، من راضی نیستم. یعنی ما هر چه در کتاب ها می خوانیم یا از بعضی بزرگان

مشاهده می کنیم باز در برابر آنچه از این بزرگ دیدیم ضعیف و ناچیز است. ایشان وقتی صحبت می کردند، احساس می کردیم نصف حرف هایشان را نمی زنند که مبادا حمل بر غلو و اغراق شود.

آقای قاضی به بعضی از ارادتمندانشان می گفتند: بینی و بین الله، راضی نیستم درباره من مجلس درست کنید. کسانی که به ایشان ارادت داشتند، درباره شان چیزهایی را نقل می کردند که شاید ثلث حقایق و داشته های ایشان نبود ولی باز نهی می کردند، اجازه نمی دادند.

در این گونه مسائل به شاگردانشان هم توصیه ای می کردند؟

می فرمودند اگر به جایی رسیدند، کمالی یا معرفتی کسب کردید، سعی نکنید که این را به دیگران بفهمانید. بگذارید هر کسی خودش از طریق احساسش، بفهمد که شما چکاره اید.

آیا شما از آقا قاضی کرامتی بخاطر دارید؟

بله، یکی از علمای آن زمان بود که در فقه و اصول، دویست و پنجاه تا سیصد نفر پای درسش می نشستند. خانم این آقا مریض شدند و روز به روز حالشان بدتر می شد، تا این که یک روز صبح حالش از هر روز بدتر شد و از هوش رفت و دیدند که امروز و فردا است که خانم از دنیا برود و آن اقا سراسیمه می آید پیش آقای قاضی. من این جریان را خودم بودم. تا نشست، آقا فرمودند: خانم چطور است؟ گریه کرد و گفت آقا دارد از دستم می رود. اگر امروز ایشان بمیرند فردا هم من می میرم. این ها سی و هفت سال با هم بودند و بچه هم نداشتند و خیلی انیس هم بودند.

آقای قاضی یکی از مختصاتش این بود که در صورت کسی نگاه نمی کردند. و همینطور که سرشان پایین بود تند دعا می خواندند و چشمشان هم بسته بود. من این ها را به چشم خودم دیدم. بعد دستشان

را بلند کردند و چشمشان را پاك كردند و سپس گفتند: شما بفرمائيد منزل، خداوند ايشان را به شما برگرداند. او هم به آقاى قاضى خيلى اعتقاد داشت و مى دانست هر چه بگويد حق است.

مى رود به خانه شان و بعد مى بيند خانمش كه او را صبح به سمت قبله كرده بودند و هيچ حرفى نمى زد، حالا خوب و سر حال است.

و خانم به آقا مى گويد: از شما ممنونم كه پيش آقاى قاضى رفتيد: آن آقا احوال مرا پرسيد شما گفتيد آقا دعا كن و ايشان هم دعا كردند. من همان موقع از دنيا رفته بودم چند دقيقه اى بود كه قالب تهى كرده بودم. من را بردند تا آسمان چهارم رسيدم و آن جا صدائى شنيدم كه فلانى با احترام، درخواست تمديد حيات ايشان را كرده اند و همان موقع مرا برگرداندند.

آيا ممكن است در مورد كتمان ايشان بفرمائيد؟

من دلم مى سوزد! و فقط مى توانم بگويم، افسوس! خدا يك بنده هاى دارد كه به گمنامى زندگى مى كنند، به گمنامى مى ميرند و به گمنامى دفن مى شوند. بعضى ها را مى بينى مقبره اى و تشكيلاتى دارند و قاضى با آن عظمت فقط يك سنگ! نه تشريفاتى و نه زوارى ... اناللّٰه و انا اليه راجعون...

اگر بخواهيد آقاى قاضى را در يك عبارت توصيف كنيد چه مى فرمائيد؟

من لياقت آنكه بتوانم قاضى را معرفى كنم ندارم. ايشان كسى بود كه نمونه اش را ما نديديم. و من بطور اجمال فقط مى توانم بگويم كه او يك مرد استثنائى بود. قاضى خدايى محض بود.

والسلام

از زبان خانم سیده فاطمه قاضی

ابتدا می‌خواهیم از خانواده خودتان بفرمایید که در خانه خودتان، چند فرزند بودید؟

مادر ما، لاهیجانی بود. و دو تا پسر داشت. یکی سید محمد حسن، که الان تهران هستند و یکی هم سید کاظم، که به رحمت خدا رفتند و ۷-۸ تا هم دختر داشتند.

از بقیه برادرها؟

یکی که الان در عراق هستند و فکر کنم نابینا شده اند و دو تا هم در تهران، آقا سید محمد علی و آقا سید حسین.

هنگام رحلت آقای قاضی، شما چند ساله بودید؟

تقریباً من ۲۰ ساله بودم. اما آن موقع نجف نبودم. حدود ۵ سال قبل از رحلت ایشان، من به ایران، سیستان و بلوچستان آمدم.

علت آمدن شما به ایران چه بود؟

آن جا موطن همسر ما، آقای میرزا ابراهیم شریفی بود. ایشان یکی از شاگردهای آقای قاضی بود و به او خیلی علاقمند بود، پدر آقای شریفی، پیش نماز مسجد بود.

از پسر خودشان می‌خواهند که به آن جا بیاید و جانشین او شود. بعد از چند سال هم فوت می‌کنند و آقای شریفی هم آن جا پیش نماز می‌مانند و ما مجبور می‌شویم به ایران بیاییم.

من آن موقع دو دختر کوچک داشتم و وقتی آمدم به ایران، چه گریه‌هایی می‌کردم شب و روز، اصلاً پدرم از خاطر نمی‌رفت. چون خیلی اخلاق خوبی داشت.

آقاک قاضی با آمدن شما به ایران موافق بود؟

نه! می گفت: من ایران را خوش ندارم، اصلاً راضی نبودم بیایم ایران. وقتی من می خواستم بیایم ایران، پدرم گریه می کرد و می گفت: نرو. ایران خوب نیست. ولی مادرم می گفت: اگر نرو این دو تا بچه را کجا ببرد و بزرگ کند؟ و من مجبور شدم بیایم ایران. اما خیلی گریه می کردم.

با توجه به اینکه ایشان چند همسر داشتند روابط اینها با هم چگونه بود؟

همه این خانم ها، خیلی آدم های افتاده ای بودند. روابطشان خیلی خوب بود. خیلی با هم خوب بودند، همدیگر را دوست داشتند، با هم رفت و آمد می کردند، نه، اصلاً شرایط بدی نداشتند رابطه شان خیلی خوب بود.

واقعاً آدم های با ایمانی بودند و ایمان داشتند که باید همدیگر را دوست داشته باشند.

روابط بچه ها با هم چگونه بود؟ آیا با فرزندان بقیه همسران آقاک قاضی هم ارتباط داشتید؟

بله، دوست جون جونی بودیم. برای همدیگر غش می رفتیم. همدیگر را دوست داشتیم. همین چند شب پیش، دختر یکی از برادرهای ما، سید جواد با همسرش این جا بود. بله با هم خیلی خوب بودیم.

رفتار آقاي قاضي در خانواده چگونه بود؟

خوب، خوب. اين بچه هاي كوچك كه مي آمدند پدر ما بلند مي شد. زن هايش مي گفتند: تو چرا براي اين بچه ها بلند مي شوي؟ مي گفت: من بلند مي شوم تا ديگران هم احترام بچه هاي من را داشته باشند و پسران بزرگش را خيلي تعظيم مي كرد.

پدرم خيلي اخلاق خوبي داشت. اخلاق واقعي داشت. بچه هم زياد بوديم اما تشر و دعوا و اين ها را نداشت. خيلي اخلاق خوبي داشت.

حضرت آقاي قاضي مسافرت يا زيارت كه مي رفتند شما را با خودشان مي بردند؟

يكبار كه كوچك بودم پدرم رفت كربلا و من را نبرد. وقتي برگشت حالم را پرسيد و گفت: چكار كردي؟ گفتم: شما مرا نبرديد من هم گريه كردم.

گفت: مي برمت، غصه نخور! و بعد ۵-۶ ساله كه بودم من را آورد كربلا و به جاهاي مختلف آن برد. خدا رحمتش كند. بچه هايش را خيلي ملاحظه مي كرد مي گفت اين ها بچه اند! غصه نخورند.

شما در سفر حج همراه ايشان نبوديد؟

خير، با همسر اولشان، و فرزندان ايشان رفته بودند.

آيا از آن سفر خاطراتي نقل مي كردند؟

بله، پسر بزرگشان سيد تقی را خدا در همان سفر به آن ها مي دهد. بعد اين ها اين بچه را جايي مي گذارند و مي روند براي طواف. وقتي بر مي گردند مي بينند يك سگي کنار اين بچه است. خيلي ناراحت

می شوند. بعد که نزدیک بچه می رسند سگ تعظیمی می کند و می رود برای همین اسم بچه هم سید تقی بود، هم سید مکی.

شما متوجه حالات و مقامات آقا قاضی می شدید؟

ایشان خودشان را خیلی کم می گرفتند، خیلی می گفتند: من چیزی بلد نیستم. حتی وقتی بچه ها یا نوه ها به ایشان می گفتند: آیت الله، می گفت: نه، نه، من آیت الله نیستم. پدر ما خیلی خودش را پایین می دانست، اصلاً عجیب بود. و بیشتر مشغول نماز و دعا و همین راهنمایی کردن شاگردانش بود و به ما می گفت همین ها برای آدم می ماند، چیز دیگری نمی ماند. اگر کسی برای ایشان هدیه و پیشکشی می فرستاد می گفت ببر بده به فلانی، به من نده! اصلاً دنبال هیچ چیز نبود.

با توجه به اینکه ایشان خیلی دستشان تنگ بود همسرانشان اذیت نمی شدند، یا برخورداری نمی کردند؟ نه، همسرانشان خیلی آدم های افتاده ای بودند هر چی آقا می گفت آن ها هم قبول داشتند مادر من رشتی بود و از همه زن هایش کوچک تر بود. قبلاً زن ها اینطوری نبودند، نان خشک هم به آن ها می دادی شکر خدا می کردند، البته سواد هم نداشتند ولی عقیده شان این طوری بود.

به دخترانشان چه توصیه هایی می کردند؟

ما در سن کم ازدواج کردیم. وقتی ما را شوهر می دادند می گفتند شما الان با چادر می روید با کفن باید بیاید بیرون. خانه همسرانتان رفتید مدام نگوئید این را می خواهم، این را نمی خواهم و ما واقعاً هم همینطور بودیم. اگر بود، بود، نبود همینطور می گذرانیدیم.

بعد از اینکه ازدواج کردید، با شما رفت و آمد هم داشتند؟

بله، خیلی می آمدند خانه ما، به بچه های ما علاقه داشت می آمد ناهار شام می ماند و بعد هم به من می گفت: بابا! خیلی مواظب این آقا باشید. خانم سیده فاطمه می خندند و ادامه می دهند که باید به او این حرف را می زد، ولی به من می گفت!!

آیا همه دختران آقا قاضی ازدواج کردند؟

دو تا از خواهرهای من ازدواج نکردند تا مادرشان را نگهداری کنند. بعد صدام لعنتی می آید و این ها را بیرون می کند و به زور می فرستد لب مرز. مادر ما هم پیر بود، فلج بود، راه رفتن برایش مشکل بود و خیلی اصرار می کنند که حداقل بگذارند مادرشان برگردد و عاقبت این ها را بیرون می کنند و آن پیر زن می ماند در نجف خواهرهای ما می آیند شهر پیش ما و صبح تا غروب می نشستند و دعا می کردند و نذر و نیاز که برگردند نجف و مادرشان را نگهداری کنند.

بالاخره هم کارشان جور می شود و برمی گردند پیش مادرشان و چند ماه بعد هم مادر فوت می کند.

یعنی مادر شما چند سال پیش فوت می کنند؟

۲-۳ سال قبل.

نسبت به درس خواندن آقا زاده ها تاکید داشتند؟ آیا آن ها را اجبار می کردند؟

سید مهدی در ریاضی خیلی وارد بود. اما سید تقی نه چندان. او می گفت که خواب دیدم از پشت بام افتادم آمدم، پیش پدر که من این خواب را دیده ام. گفت: تو هیچی نمی شوی! ولی آن ها را اجبار و اکراه

نمی کرد می گفت: هر چی خودتان می خواهید. سید محمد حسن هم يك كاری در بغداد پیدا کرده بود ولی نمی رفت. می گفت تا پدرم هست می خواهم پیش او باشم.

آیا آقا قاضی برنامه ای برای اطعام داشتند؟

شب های احیای ماه رمضان افطاری می دادند، هم از طرف خودشان، هم از طرف همسرشان که به رحمت خدا رفته بود.

با فقرا چطور بودند؟

اگر يك فقیری دم در می آمد، بشقابش را می داد به فقیر و دیگر دستش را به سفره دراز نمی کرد می گفتیم از بقیه غذاها بخورید. می گفت: نه این ها مال بچه های من است. من سهم خودم را دادم رفت.

خیلی نسبت به مسائل دنیوی بی تفاوت بودند. ایشان يك خانه ای در عراق داشتند. يك طرف خانه دیوارش خراب می شود و پایین می آید. بعد از آن جا بلند می شوند و می روند جای دیگری خانه کرایه می کنند و این خانه را يك نفر می خرد و خراب می کند که آنرا درست کند، وقتی خانه را خراب می کند يك مشت طلا پیدا می کند و پیش آقای قاضی می آید و می گویند من این ها را آن جا پیدا کردم. آقا می گویند: مال خودت باشد، به من نمی رسد مال خودت باشد.

ظاهراً آقا قاضی بعضی مسائل را از آینده خبر می دادند. آیا شما هم چیزی شنیده بودید؟

بله، در مورد جنگ ایران و عراق چیزهایی می گفتند ولی وقتی شاگردان یا اطرافیانشان چیزی می پرسیدند می گفتند: نه من چیزی ندیدم، چیزی نمی دانم.

یا اینکه قبل از اینکه من ازدواج کنم، می فرمودند شما ازدواج می کنید و به ایران می روید. می گفتند: این ها یکبار می روند ایران و برمی گردند ولی بار دوم که بروند دیگر بر نمی گردند و می گفتند: این آخرین بار است که من دخترم را می بینم و دیگر او را نخواهم دید و چند سال بعد از اینکه ما به ایران آمدیم پدر مرحوم شدند.

آیا خاطره دیگری در این رابطه از پدر بزرگوارتان به خاطر دارید؟

ایشان قبل از اینکه بچه ها به دنیا بیایند جنسیتشان را می دانست. بعد هم می آمد خانم هایش را دلداری می داد که عیب ندارد که این هم دختر است و دختر و پسر با هم فرقی ندارند. مثلاً مادر ما ۷-۸ تا دختر داشت و قبل از اینکه به دنیا بیایند به او می گفت ناراحت نشوی! هر کسی هر چیزی می گوید تو ناراحت نشو، بگو دختر و پسر فرقی ندارند.

آیا شما در ارتباط آقای قاضی با شاگردان مطلبی به خاطر می آورید؟

بعضی ها را بخاطر می آورم که می آمدند پیش آقا. مثلاً سید احمد کشمیری. علامه طباطبائی و آقای بهجت. یک حاجی جاسم اعصم هم بود که دوست پدر ما بود و غش می کرد برای او.

شما متوجه رفتارهای آقای قاضی با شاگردانش بودید؟

پدر ما خودش را خیلی پایین می دانست و وقتی شاگردانشان می آمدند می گفتند: من خوشم نمی آید بگوئید من شاگرد فلانی هستم.

در مجالسی که در منزل می گرفتند بالای مجلس نمی نشستند و می گفتند آن جا جای مهمانان است و وقتی با شاگردانشان راه می رفتند، پدرم عقب همه آن ها راه می رفت و هر چه می گفتند: آقا شما جلو باشید، می گفتند نه من عقب می آیم، شما جلو بروید.

گاهی با شاگردانشان دسته جمعی می رفتند مسجد کوفه یا مسجد سهله اعتکاف می کردند و چند روز بدون شام و ناهار همان جا می ماندند.

زیارت اهل قبور هم می رفتند؟

پدر ما، سحر پیش از اذان می رفت مسجد سهله و مسجد کوفه عباداتش را می کرد و هنوز آفتاب نرزه می آمد خانه که چایش را بخورد. خیلی وقت ها هم پیاده می رفتند وادی السلام. و هر روز پنجشنبه صبح زود می رفتند وادی السلام و تا بعد از ظهر آن جا بودند.

شما چگونه از فوت پدر مطلع شدید؟

پسرم علی آقا، آن موقع کوچک بود. سینه پهلو کرده بود. من او را بر می داشتم می رفتم توی حیاط زیر آسمان می گرفتم و گریه می کردم. بعد آمدم تو اتاق دراز کشیدم خواب دیدم که پایین اتاق یک عماری گذاشته اند و سیدها هم اطرافش دارند خودشان را می زنند از خواب پریدم و به خودم گفتم این چه خوابی است که تو می بینی و دوباره خوابیدم و همین خواب را دیدم و بعد که بیدار شدم دیدم حیات پر شده از خانم ها و من شروع کردم به جیغ کشیدن و گریه...

احوال آقا شریفی وقتی خبر رحلت را شنیدند چگونه بود؟

خیلی ناراحت بود. می خواست جیغ بزند و گریه کند. او پدر ما را خیلی دوست داشت. می گفت ایشان غیر از آخوندهای دیگر است و همه اش راه می رفا و او را یاد می کرد و می گفت: چطور شد این آقا! کاش من بالای سرش بودم. خدا رحمت کند.

آیا شما بعد از فوت آقا قاضی خوابشان را دیده اید؟

خیلی چیزها را ما الان یادمان رفته. ولی یادم هست که بعد از وفات پدر من خیلی گریه می کردم چهار ماه گریه کردم برای پدرم، چهار ماه، باور میکنید؟ حتی همسایه ها همه عاجز شده بودند از گریه های من. تا اینکه خواب دیدم: در اتاق ایستاده و می گفت: فاطمه. گفتم: بله آقا جان. گفت: چرا گریه می کنی؟ من الحمدلله خوبم. همینطور دستش روی سینه اش بود، گفت من خوبم، ناراحت نباش فقط برای بچه های کوچک نگرانم. و من دیگر از آن موقع ساکت شدم.

يك جریان دیگر هم برایتان تعریف کنم: همسر ما، آقای شریفی بعد از فوت آقا به نجف رفته و وادی السلام را زیارت می کند اما سر قبر آقا نمی رود، بعد خواب می بیند که آقای قاضی به ایشان می گوید: تا این جا آمدی ولی دیدن من نیامدی؟ من هم همان موقع این خواب را دیدم که پدرم گفت: فاطمه! این آقا تا این جا آمد ولی پیش من نیامد.

والسلام

از زبان سید محمد علی قاضی نیا

خودتان را معرفی کنید.

بنده سید محمد علی قاضی هستم که به علت تشابه اسمی با آقای قاضی تبریزی شهید محراب، صلاح دیدم که فامیلی ام را قاضی نیا کنم که بیخود جای بزرگان را نگیرم. بنده از فرزندان کوچک ایشان هستم و متأسفانه این فیض بزرگ نصیبم نشد که از محضر شان استفاده زیادی ببرم و همیشه ما در مقابل آقایان مشتاق، شرمنده ایم که نمی توانیم آنطور که شایسته و بایسته است واقعاً پاسخگو باشیم.

شما چندمین فرزند آقای قاضی محسوب می شوید؟

والله، ماشاءالله فرزندان آقای قاضی متعدد هستند. ما از نظر سنی تقریباً با آسید جعفر و آسید باقر هم سن بودیم. آسید تقی و آسید مهدی که از مادر تبریزیشان هستند، بعد مادر بنده هستند که پسران ایشان من بودم و آسید جواد، که فوت کردند.

خدا رحمتشان کند.

بله، يك آسید باقری هم بودند که من هر وقت یاد ایشان می افتم افسوس می خورم.

همان نابغه ؟

بله که در اثر يك حادثه برق گرفتگی فوت می کنند.

الآن چند تا از پسران آقا قاضی در قید حیات هستند؟

۴ تا هستیم. آسید حسن که از همه بزرگ ترند، بعد بنده و بعد آسید جعفر و آسید محمد حسین، آسید جعفر در عراق هستند و آسید محمد حسین این جا هستند و داماد آیت الله آملی می باشند.

زمانی که مرحوم قاضی فوت کردند حضرتعالی چند سالتان بود؟

12-13 ساله بودم.

مشغول تحصیلات حوزوی بودید؟

نه، کاسب بودم.

از صبیبه هایشان هم کسی زنده است؟

بله، در مشهد هستند و لاهیجان و نجف و کاظمین.

یک سوالاتی که در ذهن ها هست این است که آقا قاضی در اوج فقر و عسرت بودند تعدد زوجاتشان به چه خاطر بوده؟

تا آن جایی که بنده اطلاع حاصل کردم ایشان اول همسر تبریزیشان را انتخاب می کنند، همسرشان از لحاظ مالی وضع خوبی داشتند، این است که کاروان حج راه می اندازند. البته بعد از مخالفت های پدرشان آسید حسین. ایشان می گفتند شما باید درس بخوانید و کار علمی کنید. آقای قاضی هم يك کار علمی، که همان تعلیقات بر ارشاد شیخ مفید بود را انجام می دهند و بعد پدر اجازه می دهند.

و با خانم اولشان راهی حج می شوند. داستان هایی هم درباره آن سفرشان گفته اند، که یکی از مسائلی که جالب بود، داستان ممانعتی بود که در مرز عراق برایشان صورت می گیرد و می گویند که نمی شود بروید. آقای قاضی همانجا يك قصیده ۷-۸ بیتی به عربی می گویند که اجازه بدهند کاروانشان به سفر حج مشرف شوند و این اشعار آن ها را خیلی تحت تأثیر قرار می دهد و می گویند راه را باز کنید.

به هر صورت، بعد از این سفر مکه، همسر اولشان فوت می کنند و آقای قاضی مادر بنده را انتخاب می کنند. و بعد از آن، يك سفری برایشان پیش می آید که به مشهد می روند. سفرهای قدیم مثل الان این طور ساده و راحت نبوده و خیلی طولانی بود. در مشهد که یکی دو سال اقامت کردند، يك خانمی بوده که می آمده کارهایشان را انجام می داده، لباسهایشان را می شسته و خدمتشان می کرده، بعد که می خواهند به نجف برگردند، حالا از روی رأفت یا رحمت بوده، به ایشان می گویند، من می خواهم به نجف بروم تو هم می آیی؟

ایشان هم از خدا خواسته، می گوید: بله. و این همسر مشهدی شان را با خود به نجف می آورند.

بعد یکی از همشیره ها که در تبریز بودند، برایشان مشکلی پیش می آید، یا ناراحتی بوده یا دلیل دیگری بوده که آقای قاضی می روند تبریز و چند سال آن جا می مانند.

و آن جا هم به قول خودشان يك خانمی خدمتشان را می کرده، کارهایشان را انجام می داده، لباس می شسته و از این کارها و بعد ایشان هم با آقای قاضی به نجف آمدند. بعد يك خانه ای هم در کوفه داشتند که بچه ها در نجف زیاد گرما نخورند و ما می رفتیم بازی می کردیم و خیلی خوشحال بودیم، آنجا يك خانمی بود که پذیرایی می کردند و ما به ایشان می گفتیم: «جون جون» و خواهر يك نانوايي بودند. و خلاصه ازدواج هایشان این طور نبوده که بروند کسی را انتخاب کنند و جشن بگیرند و از این حرف ها. بخاطر سفر بوده یا دلسوزی بوده. مثلاً خود مادر ما نابینا بود، هر دو چشمشان نمی دید و فقط یکی از آن ها دید کمی داشت و یا همان طور که گفتیم دو تا از همسرانشان از خانم های کم بضاعتی بودند که در منزل ها کار می کردند.

روابط عاطفی آقا قاضی در خانه با همسر و بچه ها چگونه بود؟

عرض کنم که خیلی صمیمی بودند. من هنوز شوخی هایی که با مادرمان می کردند را یادم هست. مثلاً می آمدند به شوخی می گفتند: مادر جواد، ننه جواد چیکار می کنی؟ چایی درست می کنی؟ و از این حرف ها.

بطور کلی خوش برخورد بودند، صمیمی بودند، البته زیاد با ما نبودند، گرفتار بودند، یا مشغول ذکر و عبادت بودند و من یادم هست همیشه می گفتند: « لا هو الا هو » و ما صدایشان را از اتاقشان می شنیدیم.

اون موقع يك كبوترهایی مرسوم بود که به آن ها می گفتند یاهو، آقای قاضی از آن ها خیلی خوشش می آمد و آن ها را گذاشته بود در راهرو.

به هر صورت ما سمنان کم بود، خیلی ارتباط مستقیم نداشتیم. ولی با پسرهای تبریزیشان، یعنی آسید محمد تقی و آسید مهدی که بزرگ بودند، بیشتر مأنوس بودند و صحبت می کردند.

آیا خاطره ای از آن دوران دارید؟

این را یادم هست که ما خیلی مواظب بودیم که تخلف نکنیم. چون ایشان زود مطلع می شد که کی چیکار کرده؟ و می گفتند چرا فلان کار را کردی؟ این بود که به اصطلاح حواسمان خیلی جمع بود و بین خودمان می گفتیم: آقا می فهمه ها!

یادم هست که ما ظهر ها می رفتیم بازی می کردیم، ایشان اگر از خواب بیدار می شد می آمد و ما را می برد تو سرداب و می خواباند. ولی ما یواشکی یکی یکی می آمدیم بالا که برویم تو کوچه بازی کنیم. بعد يك موقع هایی از بدشانسی، ایشان دوباره بیدار می شدند و ما ناگهان می دیدیم که آقا آمدند و دم در ایستادند و دیگر کسی جرأت نمی کرد برود تو کوچه.

يك عبارتی هم بكار می بردند كه نمی شد این جا گفت، ولی اگر دوست دارید بگویم. می گفتند: پدر یهودی! و عصایشان را هم دستشان می گرفتند و ما مثل فریره دوباره برمی گشتیم به سرداب.

آیا خانواده از احوالات و مقامات ایشان خبر داشتند؟

خیر. ما در جریان نبودیم فكر می كرديم پدرمان طلبه ای هستند و درس می خوانند و اگر شما هم خاطرتان باشد، اواخر حیات علامه، نام ایشان بر سر زبان ها افتاد. وقتی امام یا علامه درباره ایشان صحبت هایی كردند، بعضی كنجكاو شدند كه این آقا كيست كه علامه یا امام درباره شان اینگونه می فرمایند.

وضعیت معیشت ایشان چگونه بود؟

نمی دانم چه رمزی بود، ولی كارها همین طور درست می شد! مثلاً خانه ما را يك آقایی زمینش را گرفت و گفت مال شما. بعد يك بنایی آمد اجر ریخت و آن جا را درست كرد و ما صاحب خانه شدیم. خانه های دیگر هم همین طور و ما نمی فهمیدیم كه چطور درست می شدند. يك مقدار از زندگیمان را دائی مان كه مرید ایشان هم بود، تأمین می كرد و نامش مش علی اكبر بود و خود مادرمان هم خیاطی می كرد. البته من یادم هست كه آقای قاضی از كمك مش علی اكبر ناراضی بودند و هی می گفتند: بچه های مرا خراب كردند و حالا من نمی دانم منظورشان چه بوده؟! و تا قبل از اینكه شهریه شان قطع شود مشكلی به آن صورت نداشتند و بعد از آن بود كه به سختی افتادند و آن موقع هم ما مشغول كار شدیم.

از احوالات معنوی و عبادت آقا قاضی چه چیزك در خاطرتان هست؟

قنوت و گریه های طولانی داشتند. يك بار یادم هست داشتم از در اتاقشان رد می شدم، دیدم يك حال عجیبی دارند دویدم رفتم پیش مادر گفتم: مادر! البته می گفتم ننه، گفتم: ننه جان! آقام چرا اینطوری

می کنه؟! گفت: چی شده؟ گفتم بیا ببین. دست هایشان را بالا گرفته بودند گریه می کردند، ناله می کردند و این عبارت را تکرار می کردند: «اللهم أرني الطلعة الرشيدة» این ذکر را هم گفتم ما خیلی از ایشان می شنیدیم: «لا هو الا هو»

معروف است که ایشان در ماه چند روزک را غایب می شدند مخصوصاً در ماه رمضان، شما هم دیده بودید؟

چون خانه هایشان متعدد بود و ما هم که بچه بودیم، دقیقاً نمی دانستیم که ایشان کجا هستند.

در مورد کلاس ها، جلسات و روضه هایشان چیزک به خاطر می آورید؟

بله، جلساتشان معمولاً در منزل ما برگزار می شد و يك آقای می آمدند آن جا روضه می خواندند. البته ما بچه بودیم و ما را دعوا می کردند که بروید و ما هم می رفتیم و بازی می کردیم.

جلساتی هم داشتند که اگر غریبه ای می آمد، دوباره روضه می خواندند و ایشان هم راجع به مصیبت حضرت ابا عبدالله علیه السلام صحبت می کردند. ولی با شاگردانشان هم جلساتی داشتند و یادم هست که آن ها می آمدند می پرسیدند: آقا هست؟ کی می آیند؟ و چون منزل ما کم جمعیت تر بود، شاید به این مناسبت جلسات، آن جا بود و کتاب هایشان هم در همان اتاق بیرونی بود.

و داستان علامه طباطبائی هم در همان جا بود، یعنی آقای قاضی، در کوچه با ایشان برخورد می کنند و می گویند: دنیا می خواهی نماز شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان و ایشان منقلب می شوند و به همین خانه می آیند. آقا به ایشان می گویند: بالاخره ما کار داریم. می خواهیم به کارمان برسیم. یا بفرمایید داخل، یا تشریف ببرید. چرا این جا ایستادید؟ و علامه هم از همان جا علاقمند می شوند و می بینند این درسی که آقای قاضی از حکمت و عرفان می دهند با آن چه قبلاً شنیده بودند خیلی تفاوت دارد.

در مورد اختلافاتی که بین آسید ابوالحسن و مرحوم قاضی پیش آمد، شما مطلب خاصی می دانید که ریشه اختلاف چه بود؟ با توجه به این که این دو ظاهراً دوست و هم دوره بودند؟

آسید ابوالحسن فقیه بودند و بعد هم این نظریه را داشتند که کسانی که در غیر از فقه جعفری فعالیت داشته باشند، این شهریه برایشان جایز نیست و بعد هم شاگردان آقای قاضی متفرق شدند. آقای سید حسن مسقطی به عمان رفتند، آقای شیخ ابراهیم به سیستان و بلوچستان رفتند و ارتباطشان بیشتر مکاتبه ای بود.

برخورد آقای قاضی در مقابل این قضایا چگونه بود؟ چون ظاهراً ایشان معروف به صلح کل هستند، یعنی در مقابل مخالفینشان معمولاً مدارا داشتند و حتی شاگردانشان را تشویق می کردند که بروید پشت سر آن ها نماز بخوانید شما در این باره توضیحی دارید؟

بله همین کار را می کردند. به شاگردانشان گفتند: شما بروید، فعلاً صلاح نیست این جا بمانید. یعنی عکس العمل شدیدی نشان ندادند و تصمیم گرفتند که تجمعشان با شاگردانشان به گونه ای باشد که خیلی به چشم نخورد. یعنی برخوردشان مسالمت آمیز بود، حرفشان را قبول کرده و پذیرفتند و برای جلساتشان این راه حل را پیدا کردند.

از فوتشان چیزک در ذهنتان هست؟

مردم می گفتند سه عالم بزرگوار در مدت چند ماه و به فاصله کم فوت کردند. یکی از بزرگان که گویا در کربلا بودند، و آسید ابوالحسن اصفهانی و آقای قاضی، برای همین در نجف بازارها را تعطیل کردند و جمعیت در تشییع جنازه شان زیاد بود و ایشان را روی تخت روان می بردند.

منزل شما فوت می کنند؟

خیر منزل آسید حسن، بچه ها را بیرون می کنند و از دنیا می روند....

والسلام

از زبان سید محمد حسن قاضی

با سلام خدمت حضرت عالی، آیا ممکن است خودتان را معرفی کرده و بفرمایید چندمین پسر آقا قاضی هستید؟

بسم الله الرحمن الرحيم، بنده سید محمد حسن قاضی هستم، و پنجمین یا ششمین پسر ایشان می باشم.

شما چند سال مرحوم قاضی را درک کردید؟

وقتی ایشان مرحوم شدند سنم در حدود ۲۰ سال بود.

بزرگترین پسر آقا قاضی که در قید حیات است شما هستید؟

بله، بنده هستم.

آیا تاریخ تولد آقا سید علی قاضی مشخص است؟

در تبریز، ۱۳ ذی الحجه ۱۲۸۵ متولد شدند.

پدر ایشان، آسید حسین قاضی در علوم معنوی چه کسانی را درک کرده اند؟

بله، ایشان از شاگردان آمیرزا حسن شیرازی بزرگند و در عرفان و سلوک از شاگردان ملاحسینقلی همدانی بودند.

آیا ایشان (آسید حسین قاضی) مرحوم امامقلی نخبوانی را هم درک کرده اند؟

بله، ایشان ابتدا محضر ملاحسینقلی را درک کرده و پس از رحلتشان در سنه ۱۳۱۲ ه.ق، مرید حاج شیخ امامقلی نخبوانی شدند، ایشان در تبریز برنج فروش بود و سلوک آسید حسین از آن جا شروع شده است.

آقای سید علی قاضی تحصیلاتشان را از چه سنی شروع کردند؟

از همان سنین جوانی و سلوکشان را از خود مرحوم پدر گرفتند.

آیا مرحوم آسید حسین قاضی شاگردان دیگری هم داشته اند؟

من نشنیدم.

مقبره ایشان کجاست؟

جد ما را در تبریز دفن کردند اما یکی، دو سال بعد آوردند نجف و الان قبر آسید حسین در نجف است.

10. حاج آقا، آیا از اساتید تبریزشان، نام کس دیگری را به خاطر می آورید؟

استاد ادبیاتشان حجت الاسلام نیر بود، صاحب دیوان آتشکده، و ایشان در جنبه ادبیات خیلی مشخص و مبرز بودند.

در چه ساله و چگونه به نجف اشرف سفر کردند؟

بله، آمدن آسید علی به عتبات داستان دارد. مثل این که ایشان خیلی دلشان می خواست به عتبات بیاد و در این قضیه هم شعرهایی از ایشان باقی مانده، ولی خوب جرأت نمی کرد که به پدر بگوید من می خواهم بروم عتبات و پدر هم مریض بود و در منزل خوابیده بود و ایشان وظایف پدر را در مسجد ادا می کرد، البته نماز جماعت نمی خواند ولی منبر می رفت. در همان مسجد مقبره که معروف است.

ایشان يك برنامه و ذکری داشت که به آن خیلی مقید بود، دو رکعت نماز بود با شرایط خاص خودش و می گفت:

هر جایی که فرصت می کردم این نماز را می خواندم و متوسل می شدم که اسبابی فراهم بیاید و من بتوانم به نجف بروم.

خلاصه می گویند: روزی پدرم پیغام فرستاد که بروم نزدشان و من هم رفتم، ایشان گفتند که قافله ای می خواهد نجف برود و تو را به عنوان روحانی کاروان خواستند. من خیلی خوشحال شدم و با خانم و بچه ها (که آن موقع سه دختر داشتند) عازم نجف شدم.

بعد می گفتند که در نجف با یکی از آقایان خیلی گرم و صمیمی شدم که ایشان وسیله ای شود و به پدر نامه ای بنویسد که من این جا بمانم و برنگردم. تا این که يك روز، کسی را فرستاد دنبال من که بروم پیشش وقتی رفتم آن جا گفت خبر آمده که پدرت فوت کرده، من با شنیدن این خبر از جهتی ناراحت و

متأثر شدم، اما از جهتی هم خوشحال شدم که الان من دیگر تکلیف خودم را می دانم و همان جا در نجف ماندم و آن قبل از سنه ۱۳۱۳ بوده.

قبل از اینکه به تحصیلات ایشان در نجف بپردازیم، آیا ممکن است برایمان از خواهران و برادران سید علی قاضی بگوئید؟

يك برادرشان را که سید احمد بود را من دیده بودم، اما خواهرشان، یعنی عمه ام را ندیدم.

آیا برادرشان هم درعالم معنوی بودند؟

بله، ولی شناخته شده نیستند.

در مورد ایشان چه اطلاعاتی می توانید به ما بدهید؟

ایشان اولاً آقازاده ای داشتند به نام سید حسین قاضی که از علمای قم بود و فرزند ایشان هم الان در قید حیات است به نام سید صادق طباطبائی. و این آقای سید حسین همان کسی است که وقتی یکی از فرزندان آقا مصطفی مریض شد، امام خمینی به ایشان گفتند: بعد از این که بچه را دکتر بردی و دوا و درمان کردی پیش يك سیدی هم ببرید، آقا مصطفی می پرسند: پیش چه کسی ببریم و ایشان می فرمایند: ببرید پیش سید حسین قاضی و بنده هم ایشان را درك کردم و سال ها خدمتشان بودم.

آسید حسین قاضی روحانی بودند؟

بله، روحانی بودند.

در تبریز زندگی می کردند؟

آسید احمد در تبریز زندگی می کردند ولی پسرشان در قم ساکن بودند.

خاطره ۱ از آسید احمد در نظرتان هست که بفرمایید؟

ایشان در جریان تبریز، به آن عده از فامیل هایشان که ثروتمند و پول دار بودند سفارش کردند که در تبریز نمانید و بیرون بروید، بعضی ها رفتند و بعضی ها ماندند و آن عده ای که ماندند خیلی آسیب دیدند و بعد متوجه شدند که از عمل نکردن به توصیه ایشان چه صدمه ای به آن ها رسید.

خاطره دیگری هم به یاد دارم که برایتان تعریف می کنم:

بنده يك بار تصمیم گرفتم از تهران بروم تبریز خدمتشان و ایشان از رفتن من بی اطلاع بودند، به هر حال حوالی ظهر وقتی به منزلشان رسیدم و در زدم، خودشان آمدند در را باز کردند و تا من را دیدند شروع کردند به دعوا و گفتند که از صبح تا به حال منتظرت بودم، تا حالا کجا بودی؟

و حالا داستان این بود که اون وقت ها ایام جنگ جهانی دوم بود که متفقین حمله کرده بودند و بخاطر اون شرایط، ماشین ها در جاده خیلی کند حرکت می کردند. من وقتی از تهران به تبریز آمدم در راه خیلی خسته شدم، لذا به گاراژ که رسیدم، پرسیدم که يك جایی هست که من بتوانم يك مقدار بخوابم، گفتند: بله يك اتاقی بالا هست برو بگیر بخواب و من رفتم خوابیدم و وقتی بیدار شدم دیدم ظهر شده. این بود که وقتی به منزلشان رسیدم با نگرانی گفتند که از صبح منتظرت بودم.

با اینکه نمی دانستند شما دارید به آن جا می روید؟

نه نمی دانست و گفت: الان داداشم (سید علی قاضی) این جا بود و به من گفت که سید حسن می آید آنجا، منتظرش باش.

و آن موقع آسید علی قاضی نجف بودند؟

بله.

آیا ایشان بزرگتر از مرحوم آسید علی بودند؟ و چه زمانی مرحوم شدند؟

کوچک تر بودند و بعد از مرحوم قاضی فوت کردند.

قبرشان کجاست؟

قبرشان قم است.

آیا ایشان هم مانند سید علی از پدرشان تأثیر گرفتند؟

بله، نزد پدرشان تلمذ کردند و تحت تربیت ایشان بودند، پدرشان هم درك محضر ملاحسینقلی همدانی و امامقلی نخجوانی را کرده بودند.

حاج آقا آیا ممکن است، از فرزندان آقا قاضی و خواهر و برادرهایتان برایمان بگوئید؟

خانواده قاضی در تبریز دو شاخه اند، يك شاخه ما هستیم و شاخه دیگر هم، همان که شهید قاضی معروف، با همسر علامه طباطبائی از آن ها هستند. ایشان از آن خانواده ازدواج کردند و خانم اولشان عمه شهید قاضی بود.

آسید علی وقتی به نجف آمد ۳ دختر داشت و پسرانشان سید محمد تقی و سید مهدی بعداً به دنیا آمدند بعد هم حاج خانم مرحوم شدند و برخلاف همه فامیل که در قبرستان دفن هستند، برای حاج خانم در خود صحن امیرالمومنین علیه السلام يك اتاقی خریدند و ایشان آن جا دفن هستند و خانم خیلی مجلله ای بودند.

البته بعضی از فامیل هم آن جا دفن هستند ولی اغلبشان در وادی السلام هستند.

آیا بعد از فوت همسر اولشان ازدواج مجدد کرده اند؟ تعداد فرزندانشان را بفرمائید؟

بله، ایشان ۳ همسر دائم داشتند و يك منقطعه، البته بعد از همسر اولشان. و تعداد فرزندانشان ۱۰ پسر و ۱۵ دختر بود.

چند تا از فرزندان مرحوم قاضی الان در قید حیاتند؟

دو نفر در تهران هستند، یکی محمد علی قاضی، که استاد دانشکده الهیات هستند و یکی سید محمد حسین، که داماد آشیخ محمد تقی آملی هست و یکی از اخوی ها هم در کاظمین است و در کسوت روحانیت هستند.

از دخترانشان چه؟

۴-۵ تا از دخترانشان زنده هستند، یکی از خواهرهای ما در مشهد است و بقیه در کاظمین و نجف هستند.

درباره این سید مهدک که فرمودید در نجف به دنیا آمدند، ایشان همان کسی است که علامه طباطبائی می خواست از ایشان علم جفر یاد بگیرد؟

بله.

آیا آقا قاضی از این که آسید مهدک دنبال علم جفر بودند ناراضی بودند؟

بله، ناراضی بودند، ولی مانع هم نمی شدند.

آیا خود آسید مهدک از آقا قاضی چیزی گرفته بود؟

این را باید از آقای حسن زاده آملی پرسید چون با ایشان خیلی دوست و رفیق بودند ولی آقای آملی نقل کردند که سید مهدی می گفت: من هر وقت در يك مسئله ریاضی به مشکل بر می خوردم می رفتم پیش پدر. پدرم می گفت این روش تو درست نیست و روش دیگری دارد و مسئله را برایم حل می کرد.

آسید علی قاضی در زمان حیاتشان چه سفرهایی داشتند؟

يك سفر مشهد داشتند و يك سفر حج هم رفته بودند که در سفر حج هم داستان های زیادی هست که همه را در کتابم نوشته ام.

ظاهرآ ترکیه هم رفتند؟

در ایام جوانی شان باید رفته باشند. چون ایشان لهجه ترکی عثمانی را خوب بلد بودند و ظاهرآ به خاطر این بوده که ایشان در سفرهاشون به قونیه، به خاطر قبر مولانا، زبان عثمانی را یاد گرفتند.

آقای قاضی بعد از اینکه به نجف مشرف شدند در فقه و اصول شاگرد چه کسانی بودند؟

شاگرد حاج میرزا حسین خلیلی.

از همان دوره ایهاک ایشان در دوران تحصیل کسی را می شود نام برد؟ چه در فقه و اصول و چه در سیر و سلوک؟

در سیر و سلوک من کسی را نمی شناسم اما در فقه و اصول خودشان می گفتند که با آسید ابوالحسن اصفهانی هم مباحثه بودیم.

هم آقای قاضی به سید ابوالحسن و هم ایشان به آقای قاضی خیلی علاقه داشتند و با هم دوست بودند، و یک جریانی هم این جاست، و آن این که بعد از شیخ احمد کاشف الغطاء، بنا بود که آشیخ محمد حسن ممقانی مرجع شوند، ایشان هم مریض شده و بعد از مدت کوتاهی مرحوم می شوند.

طلبه های نجف در فکر این بودند که یک نفر را برای مرجعیت انتخاب کنند. آقا می گفت: من به سید ابوالحسن گفتم که مرجع تویی، مطمئن باش. همان طور هم شد، و مرجعیت ایشان ۲۵ سال طول کشید. به هر صورت این ها با هم دوست بودند و آقای قاضی مرجعیت ایشان را از قبل خبر داده بود.

شما می فرمودید که آقا قاضی نسبت به استادشان حاج میرزا حسین خلیلی معجب بودند و هر وقت اسمشان برده می شد یک حالت بهت و سکوت به ایشان دست می داد، علت این قضیه چیست؟

بله، برای این که استادشان بودند. و دلیل علاقه و اعجابشان به خاطر علم، فقه و فقاہت و عظمتشان بوده.

مرحوم ملاحسینقلی همدانی در سال ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۲ رحلت می کنند و با توجه به فرمایش شما که، پدر آقا قاضی درک محضر ملاحسینقلی را کرده، احتمالش هست که آقا قاضی با توجه به آن سابقه پدر، خدمت ایشان رسیده باشد؟

بله، آقای قاضی قضایایی از ملاحسینقلی نقل می کردند به گونه ای که استنباط می شد که ایشان خودش محضر ملاحسینقلی را درک کرده.

آیا ممکن است به بعضی از این نقل ها اشاره کنید؟

یکی داستان سید محمد سعید حبوبی است. آن زمان ها وقتی می خواستند بروند کربلا، به کوفه می آمدند و از کوفه سوار کشتی می شدند و به کربلا می رفتند. این سید محمد سعید از شاگردان ملا حسینقلی همدانی بود.

او نقل می کند که من در کشتی خوابیده بودم، شبانه که خواستم برای نماز بیدار بشوم، دیدم یکی از مسافرها خوابیده و پایش را روی سر من گذاشته و من دیدم اگر حرکت کنم این زائر بیدار می شود و حتماً خسته است. پس بهتراست که من صبر کنم، تحمل کنم. بعد مدتی از این جریان می گذره در یک مجلسی ملاحسینقلی او را صدا می زند و می گوید:

«بارك الله سيد محمد سعيد، بارك الله سيد محمد سعيد، بارك الله.» و اطرافيان تعجب می کنند، می پرسند جریان چی بوده؟ و ایشان هم جریان آن شب کشتی و احاطه استاد را بیان می کنند.

این داستان را آسید علی قاضی نقل می کرد، یا مثلاً می گفتند: ملاحسینقلی خیلی شاگرد زیاد داشت ولی وقتی شیخ محمد بهاری آمد همه را رها کرد.

حضرت عالی در کتاب خودتان « صفحات من تاریخ الاعلام » فرموده اید که استاد اصلی سیر و سلوک آقا قاضی پدرشان بوده اند ولی در نوشته ها علامه طباطبائی آمده که ایشان شاگرد آسید احمد کربلائی بوده اند، علامه تهرانی هم در روح مجرد همین مطلب را تأکید می کنند، دلیل این اختلاف نظر چیست؟

اختلاف نظری نیست. ایشان يك مدتی در تبریز بود، آن زمان در خدمت پدر و در تلمذ و تربیت ایشان بود، و وقتی آمد به نجف، پیش سید مرتضی علم الهدی تلمذ و شاگردی کرد. سید مرتضی از محدثین نجف بود و سید علی قاضی، ۱۰-۱۲ سال خدمت ایشان بود بعد آمد خدمت سید احمد کربلائی که شاگرد مرحوم حسینقلی بود.

در مورد سید مرتضی علم الهدی مطلب خاصی از آقا قاضی به خاطر دارید؟

ایشان می فرمودند: من در عبادت و نماز، به طور کلی، هیچ بودم و نماز خواندن را از آقای سید مرتضی یاد گرفتم.

و در نجف سه نفر بودند که در علم حدیث متخصص بودند یکی صاحب مستدرک نوری، یکی همین سید مرتضی و یکی شیخ فتح الله شیخ الشریعه. و پدر با این دو رفیق بود و در خدمت هر دو بوده یعنی در خدمت شیخ فتح الله و شیخ مرتضی.

آسید احمد کربلائی در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۲ ه.ق رحلت می کنند، بعد از ایشان آقا قاضی آیا با کس معاشر بودند یا در خدمت استاد دیگری بودند؟

خیر، یعنی آخرین کسی که به صورت ظاهری می شود گفت که آقا در امور معنوی از ایشان تلمذ کرده آسید احمد کربلائی بوده.

در مورد مرحوم قاضی، بعضی گفته اند که سلوک ایشان بعد از سن ۴۰ بوده؟

خیر از همان جوانی تحت نظر پدر بودند.

شاید بعد از ۴۰ سالگی بحث فتح باب بوده؟

شاید، و یک داستانی را من در کتابم نقل می کنم که شاید اشاره به همان فتح باب باشد.

آیا ممکن است داستان را بفرمائید؟

آقا می فرمودند مدتی بود که ناراحتی فکری برایم پیش آمده بود. غروب می رفتم مسجد سهله و نماز مغرب و عشا را می خواندم و به مسجد کوفه بر می گشتم.

این داستان را حاج جواد سهلانی نقل کرده که مرحوم قاضی می گفت:

من وقتی خواستم از مسجد سهله بیرون بیایم، یک نفر از ملازمین مسجد مرا صدا کرد که: آقا! آقا نرو، ولی من اعتنا نکردم و رفتم.

ده، بیست قدم که از مسجد دور شدم هوا طوفانی شد، به طوری که دیگر جایی را نمی دیدم. برای همین داخل یک چاله عمیقی افتادم. خیلی وحشت مرا گرفته بود. ترس از مار و عقرب و حیوانات. همان لحظه

حس کردم کسی به من گفت چی شد؟ از چی می ترسی؟ تو که چیزیت نیست، تو که خوبی. وقتی طوریت شد آن وقت فکرش را بکن!

آرام شدم. تیمم کردم و وظایف قبل از خوابم را انجام دادم و همان جا عبا را کشیدم سرم خوابیدم، چه خوابی، خواب خوشمزه! نزدیکی های اذان قطرات باران روی عبایم ریخت و بیدار شدم بعد تیمم کردم و نمازم را خواندم.

بعد صدای حاج جواد سهلانی را شنیدم. عصایم را از چاله بیرون آوردم تکان دادم و صدا زدم که من این جا هستم بیا مرا در بیار... آمد و مرا در آورد و به مسجد برد و لباس هایم را هم شست.

بعد که به خودم آمدم دیدم آن ناراحتی فکری و گره ای که در ذهنم بوجود آمده بود از بین رفته و حل شده. گویی این اتفاق بهانه ای شده بود برای آن که آن مشکل بزرگ تر حل شود.

برای همین ایشان می فرمودند که اگر مشکلی داری و به مشکل دیگری برخورد کردی خیلی خودت را نیاز! چرا! به جهت این که شاید همان مشکل، مشکل گشایت باشد.

یک سؤالی که این جا مطرح است این است که ظاهراً بین روش و سلوک و شیوه عرفانی آقای قاضی و ملاحسینقلی همدانی تفاوت هایی وجود دارد، چون ملاحسینقلی همدانی ظاهراً خوفی بوده اند. آیا ممکن است در این رابطه توضیح بفرمایید؟

روش ملاحسینقلی بر «ترك» بود، همه چیز را ترك كن، ول كن، در صورتی که آقای قاضی می فرمودند: همه چیز را داشته باش، هم زن، هم خانه، هم منزل، هم لباس های تمیز... همه چیز را داشته باش و سلوک منافات با این ها ندارد.

این اختلاف روش نشان می دهد که ایشان درس اصلی را از همان مرحوم والدشان گرفته بودند. چون اگر از آسید احمد کربلائی گرفته باشند، بالاخره ایشان، به شیوه استاد، ملاحسینقلی عمل می کرد، این طور نیست؟

البته باید گفت يك اختلافی در روش مرحوم کربلائی با استادشان هم هست. ملاحسینقلی نسبت به امور معیشتی و دنیایی خیلی بی علاقگی نشان می دادند ولی سید احمد این طور نبود. سید احمد خیلی به هیأت و لباس و زندگی اش مقید بود، پسرشان الان زنده است و ایشان هم خیلی شیک پوش هستند و می گویند من به سیره پدرم هستم.

به هر صورت در این قضیه شیوه سید احمد کربلائی با استادشان تفاوت داشت. آقای قاضی هم همین طور بود،

ایشان می گفت باید همه چیز را با هم جمع کنی. به خاطر همین با فرزند دومشان، که مادرش تبریزی بود، سید مهدی، که ازدواج نمی کرد و تا آخر عمر هم ازدواج نکرد، خیلی مخالف بود،

همان وقت به ایشان خیلی اظهار ناراحتی کرد که چرا ازدواج نمی کنی؟ تشکیل خانه و زندگی نمی دهی؟ ولی خوب دیگر، ایشان در يك عوالم دیگری بود، ریاضت، علم جفر و...

بابت شیوه آقا قاضی و ملاحسینقلی که فرمودید، آیا در ابعاد دیگر هم اختلافی وجود دارد؟

بله، گفتیم شیوه ملاحسینقلی بر ترك و سلب بود در حالی که آسید علی قاضی با این امر مخالف بود. اما در مبنای سلوك و عرفان که معرفت نفس است با هم، هم رأی هستند که « من عرف نفسه فقد عرف ربه » و البته جهات دیگر را من نمی دانم سنم اقتضا نمی کرد.

کلاً روحیات سید علی قاضی شوقی بوده؟

بله، ذوقی بودند، شوقی بودند.

آیا ممکن است بیشتر توضیح دهید؟

ایشان خیلی تر تمیز، مرتب و خوش لباس بودند. دست‌ها حنا زده. ریش حنا زده و عطر و بوی خوش استعمال می‌کردند. و خیلی هم خوش برخورد و متین بودند.

يك آشيخ محمد علی در نجف بود که خیلی نیش زبان داشت، و هیچ کس از نیش زبانش مصون نبود. يك روز در محضر يك عده از فضلا که همه از محترمین بودند، آمد که آقا را دست بیندازد و گفت این روایت چیست که پیامبر فرمودند: «أحبّ من دنياکم ثلاثه» که من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم...

مرحوم قاضی می‌گفت من اول خواستم ساکت شوم، بعد دیدم خیلی اصرار دارد و می‌خواهد من را این جا به اصطلاح تحقیر بکند، پس گفتم که آقا جان اصلاً تو، متن حدیث را اشتباه خواندی، روایت را برایت بگویم که «احب» نیست بلکه «حبّ الی» است، یعنی من را وادار کردند که دوست بدارم... این بیچاره ساکت شد و رفت.

حضرت عالی در کتاب تان مرقوم فرموده اید که جناب آقا قاضی بحث در مورد استاد را خیلی ضروری می‌دانستند و می‌فرمودند بارک سالک، لابد که از این مسئله نیست. همین طور است؟

بله، این قضیه را بنده خودم از ایشان شنیدم: «استاد، استاد، بدون استاد نمی‌شود راه رفت. کورکورانه نمی‌شود رفت. بدون استاد نمی‌شود».

و خودشان بسیار مقید و مطیع نسبت به اساتید بودند و این جا برایتان يك جریانی را نقل می‌کنم: ایشان به فتوحات محیی الدین علاقمند بودند و حتی این اواخر عمر بیشتر اوقات مثنوی مولوی و فتوحات می‌خواندند.

اما خود آقا سید علی نقل می کرد که در زمانی که شاگرد سید مرتضی علم الهدی بودم، ایشان در رواق باب المراد در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام نماز می خواندند و من اغلب می رفتم آن جا پشت سر ایشان نماز می خواندم، اما گاهی هم می شد در منزل نماز می خواندم، يك روز سید علم الهدی به من گفت: قاضی! مبادا در اتاقی که در آن فتوحات است نماز بخوانی، من هم آمدم منزل فتوحات را از اتاق گذاشتم بیرون. من از ایشان پرسیدم چرا این کار را کردید؟ فرمودند: برای این که آن زمان در اختیار و تحت تربیت ایشان بودم.

اخلاق خانوادگی ایشان چطور بود؟

خوب، مهربان، لطیف، بچه ها را صدا نمی کرد مگر به احترام. مثلاً آقای سید محمد حسن! خیلی با تجلیل و با احترام و با مهربانی.

روابطشان با همسرانشان از حیث اخلاق چطور بود؟ یعنی تعدد زوجات مشکل بوجود نمی آورد؟

نخیر، خیلی خوب بود.

آیا همسرانشان با هم ارتباط داشتند یا در شهرهاک مختلف بودند؟

از شهرهای مختلف بودند ولی در نجف زندگی می کردند، مگر یکی شان که ساکن کوفه بود. مادر آقای قاضی نیا (سید محمد علی)، قزوینی بود، مادر من لاهیجانی بود. ولی همه با هم ارتباط داشتند و خیلی خوب بودند.

درباره انجام فرائض برای فرزندانشان شیوه خاصی را دنبال می کردند؟

ایشان در هر حال وقتی می خواستند نماز بخوانند، چه مستحب، چه واجب با لباس کامل می ایستادند یعنی جوراب می پوشیدند. عمامه و يك كمی عطر هم می زدند و به بچه ها هم همین توصیه را می کردند.

منظور ما این است که بچه ها را وقتی به سن تکلیف می رسیدند آیا اجبار و اکراه می کردند؟

نه، هیچ اجبار و اکراهی نداشتند. مثلاً مادرهای ما خیلی مقید بودند که ما را برای اذان صبح بیدار کنند ولی ایشان از باب مهربانی و شفقت می گفتند که به بچه ها سخت نگیرید، حالا خیلی وقت دارند.

یا مثلاً بلند می شدیم برای نماز شب، پدرمان چوب برمی داشت سرمان که بروید بگیرید بخوابید، این کارها به شما نیامده. یعنی خیلی باز با قضا یا برخورد می کردند و محدود و متعصب نبودند.

آیا خاطره ای دارید که برایمان تعریف کنید؟

بله، این جا برای شما يك داستانی را نقل می کنم. آن وقت ها در نجف این وسایلی که امروز برای تصفیه آب و گرما و سرما هست، نبود. ما يك حبی داشتیم بیرون منزل، حب که می دانید چیست؟

يك ظرف بزرگ سفالی است که باید اول شب توی آن آب بریزند که تا صبح گرد و غبار و خاکش ته نشین بشود. آقای قاضی مقید بود که هر وقت می خواست بخوابد، وسایل نماز شبش را مهیا می کرد، آب سماور و کبریت و ... يك شب من بیدار شدم و رفتم بیرون، هوا سرد بود، و خلاصه از حب آب آوردم و ریختم توی سماور و سماور هم باید با چوب و زغال و ... گرم می شد.

دیدم آقا عصبانی است، گفتم: آقا چرا عصبانی هستی؟ من که آب آوردم، حالا هم باید صبر کنی تا سماور جوش بیاید دیگر! گفتم: بعدها خواهی فهمید، روزی که آب و آتش داخل خانه ها می چرخد می فهمی که من چرا عصبانی هستم!؟

زمانی که آب و آتش در خانه ها می چرخد و دیگه محتاج نباشی که برای آب بروی بیرون، تو این هوای سرد. و منظورشان این بود که زمانی می رسد که آب گرم در خانه ها به راحتی در دسترس و قابل استفاده است و مثل الان نباید سختی و مشقت کشید.

شب بیداریشان چگونه بود؟

همین که سرش رو می گذاشت زمین خوابش می برد و هر وقت می خواست بیدار می شد، من يك بار از ایشان پرسیدم که آیه آخر سوره كهف را می خوانید که راحت بیدار می شوید.

گفت: نه، بیدار می شوم چون باید بیدار بشوم، یعنی اگر انسان در نهانش، در دلش يك افروختگی و سوختگی نباشد بیدار نمی شود و مجبور است با آیه و... بیدار شود.

رویه شان در مورد تحصیل بچه ها چگونه بود؟ آیا اجبار می کردند که باید طلبه شوید؟

خیر، بچه ها با اختیار خودشان بودند، کما این که بعضی ها هم طلبه نشدند. و به من هم گفتند: اگر می خواهی طلبه شوی، طلبگی همین است و اگر نمی خواهی دنبال کار دیگری باش.

در مورد دخترانشان چطور، آیا به آنها اجازه تحصیل می دادند؟

در آن موقع امکانات تحصیل در نجف برای آن ها فراهم نبود. ولی همه خواهرهای بنده خواندن و نوشتن بلد هستند، قرآن می خوانند، زادالمعاد می خوانند، نامه می نویسند و...

آیا از دوران بچگی و رفتار ایشان خاطره ای دارید؟

نسبت به فرزندان شان يك علاقه بخصوصی داشتند، ما يك مادری داشتیم، خدا بیامرزدش، اخیراً فوت کرده، کفش هایمان را که می کندیم و می رفتیم توی کوچه بازی می کردیم، مادر می گفت نروید، پابرهنه می دوید توی خیابان، بازی می کنید و می آید تو رختخواب می خوابید و رختخواب کثیف می شود.

مرحوم قاضی می گفت: نه، بروید چه اشکالی دارد و این همیشه يك گفتگویی در خانه ما بود، که قاضی می گفت بگذار بروند بازی کنند و مادر می گفت: که این طوری رختخواب ها کثیف می شود.

یکی از روزها که وقت مغرب بود، مادر نشسته بود رو به قبله و مهیای نماز مغرب و عشاء بود، من هم وارد خانه شدم، از مکتب می آمدم، کفش ها را کندم که بروم کوچه بازی کنم. مادر گفت: محمد رفتی! عقرب بیاد پایت را بزند! ما گوش ندادیم و رفتیم و همین که پایم را گذاشتم تو کوچه، يك عقرب پایم را زد.

بعد من آمدم خانه گریه کردم. یکدفعه آقای قاضی آمد و گفت: محمد چی شده؟ خواهری دارم که دو سال از من بزرگتر است و الان در مشهد ساکن است، او آمد و گفت: مادر گفت نرو تو کوچه، گوش نداد، رفت و عقرب پایش را نیش زد! آقای قاضی به مادر گفت: تو بچه را نفرین کردی. حالا که این است من هم این کار را می کنم، انگشت دوم پایم را فشار داد و خوب شد.

قبلاً درباره قرآن خواندن مادران داستانے را شنیده بودیم، آیا ممکن است تعریف بفرمایید؟

بله، ایشان به آقای قاضی می گفت که آخر من سال های سال در منزل تو هستم، تو يك قرآن خواندن به من یاد ندادی! آخر تو چه آقایی هستی؟ (این قرآن یاد دادن برای کسی که اصلاً سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد خیلی مشکل است) آقا فرمودند: تو قرآن را باز کن، مقابل هر سطر يك صلوات بفرست و بعد بخوان.

و بعد ایشان به این صورت صلوات می فرستادند و قرآن می خواندند. ما که بزرگ شدیم و خواندن و نوشتن یاد گرفتیم، من می آمدم به مادرم می گفتم: این آیه ای که من می خوانم کجای قرآن است؟ و ایشان پیدا می کرد و نشان می داد. یعنی خواندن و نوشتن بلد نبود ولیکن اشاره می کرد که فلان صفحه است و سطر آن را هم تعیین می کرد.

آیا خانواده ایشان از عوالمشان خبر داشتند؟

خیر، متوجه عوالمشان نمی شدند. روحیه شان را درک نمی کردند یعنی همسرانشان اصلاً در این گونه مسائل نبودند.

یکی از برادرهاک حضرت عالی، سید محمد باقر، ظاهراً در جوانی فوت می کنند، آیا ممکن است واقعه اش را بفرمایید؟

بله، نابغه خانواده قاضی همین آسید محمد باقر بود، ایشان حافظه خیلی قوی داشت که هر چی برایش می خواندی حفظ می شد و شاگرد شیخ عباس قوچانی بود، و در سن ۱۴-۱۳ سالگی ایشان را برق گرفت.

برخورد مرحوم قاضی با این قضیه چطور بود؟ شما یادتان می آید؟

مادر سید محمد باقر خیلی جزع و فزع می کرد، خیلی ناراحت بود که بچه ام جوان بود. باهوش بود و بد جوری مرد. آقای قاضی به ایشان گفت:

تو چرا این قدر برای بچه گریه می کنی؟ فرزندات الآن این جا پیش من است! پیش من نشسته و مادر بعد از شنیدن این حرف خیلی آرام شد.

من يك روز اين مادر را ديدم، از او پرسيدم كه تو نسبت به محمد باقر خيلي جزع و فزع مي كردي حالا چطور شد كه آرام شدي؟

تا اين حرف را داشتم مي زدم آقاي قاضي وارد شد گفت: اي فضول! من رو دعوا كرد و نگذاشت كه بفهمم.

با توجه به تعداد زياد فرزندانشان آيا ايشان با آن ها ارتباط و صله رحم داشتند؟

بله و نسبت به همه خوب و مهربان بودند، البته هنگامي كه ايشان مرحوم شدند فقط ۲ تا از پسرهايشان ازدواج کرده بودند و دخترها هم كه ازدواج مي كردند، مي رفتند سر خانه و زندگي خودشان.

آيا آقاي قاضي عصباني هم مي شدند؟

آقاي قاضي خودشان مي گفتند من عصباني مي شوم، يك چيزهايي مي گوييم، بعد مي آيم مي نشينيم، مي گوييم، خدايا! من اين حرف را نگفتم ها! اين ها تصنعی بود، مثلاً به تركي يا فارسي نفرين مي كردند، بعد مي گفتند، مي روم تنهائي مي نشينم مي گوييم خدايا! من اين حرف ها را هوايي زدم ها!

وضعيت ظاهري آقاي قاضي چگونه بود؟

قدشان متوسط، چهار شانه و بطين بودند. ريش شان قرمز بود كه به سيد ريش قرمز معروف بوده اند. بسيار تر و تميز و مرتب، دست ها حنا زده، ناخن ها هميشه قرمز و ريش شان حنا زده بود و عطر و بوي خوش استعمال مي كردند.

آيا آقاي قاضي در حوزه نجف تدريس دروس حوزوي هم داشتند؟

بله، علامه طباطبائی می فرمایند که من در فقه و حدیث و اصول شاگرد آقای قاضی ام.

علامه تهرانی هم در یکی از کتاب هایشان می فرمایند که ایشان دوره های فقه را تدریس کردند.

بله، همین طور است.

مرحوم قاضی در روز ظاهراً دو کلاس داشتند، یک کلاس خصوصی و یک کلاس عمومی آیا این طور بوده؟

یک مجالسی داشتند که همه در آن جمع می شدند، ولی خب جمعه ها خصوصیت و حال دیگری داشت، دعای سمات می خواندند.

جلساتی که برای شاگردان خصوصی داشتند چه بوده؟

من نبودم و نمی توانم درباره آن جوابی بدهم.

در جلساتشان عرفان درس می دادند یا اخلاق؟

اخلاق، تربیت نفس.

آیا از آقای قاضی کتابی به جا مانده؟

بعد از وفات ایشان آشیخ عباس قوچانی آمدند و گفتند که این کتاب ها را به من بدهید. تعلیقات بر فتوحات بود، تعلیقات بر مثنوی بود. اما آشیخ عباس در یک شرایط خاصی مرحوم شدند، آن وقت همه

خانواده شان در ایران بودند و خودشان تنها در مدرسه حجره ای داشتند و ما نمی دانیم آن کتاب ها چگونه شدند.

در مورد تفسیر قرآن ایشان چگونه؟ آیا آن ها هم پیش آشیخ عباس قوچانی بود؟

خیر، تفسیر قرآنشان در کتابخانه بحر العلوم نجف است.

درباره اشعارشان، شعرهایی که می گفتند جای ثبت نشده؟

ایشان به شعرهایشان اهمیت نمی دادند، چون خودشان دور می انداختند ما هم اهمیت نمی دادیم و دور می ریختیم. البته تعدادی از آن ها پیش آیت الله فهری است که الان در سوریه می باشند.

ظاهراً ایشان مقید بودند که شاگردانشان حتماً به درجه اجتهاد برسند؟

بله، البته شاگردان غیر مجتهد هم داشتند ولی این قضیه برایشان خیلی مهم بود و می فرمودند در راه سلوک و عرفان دچار مشکلاتی می شوید، اگر مجتهد باشید خودتان می توانید راهتان را تعیین کنید و اگر مقلد باشید باید از مجتهد بپرسید و این در بعضی مسائل مشکل آفرین است.

طریقه آشنایی و جذب شاگردان ایشان به چه صورتی بوده؟ چون می دانیم در آن زمان چندین حوزه اخلاق و عرفان وجود داشته و شاید از معروفیتی هم برخوردار بودند. و از چه زمانی ایشان شروع کردند به ترتیب شاگرد؟

البته برای هر کدام از شاگردان داستان خاصی دارد و در مورد زمان شروع تربیت شاگردان يك داستانی را برای شما عرض می کنم:

در نجف فردی بود به نام حاج جواد سمکری (یعنی حلبی ساز)، ایشان يك بار به مشهد مشرف می شود وقتی می رود نمی گذارند برگردد و می گویند گذرنامه ات ایراد دارد، می گوید: من مأیوسانه در صحن نشسته بودم که حالا چطور برگردم پیش اهل و عیالم که در همین حال آقای قاضی را دیدم.

پرسیدند این جا چه کار می کنی؟ و من به آقای قاضی گفتم که خلاصه داستان این است. ایشان گفتند: برو اداره گذرنامه، پیش فلان کس، می گوید من هم رفتم و کارم درست شد و برگشتم. بعد آمدم این قضیه را برای اطرافیانم تعریف کردم. خیلی ها می گفتند تو دروغ می گویی! و خیلی از علما دیگر پیشم نیامدند که حلبی بیاورند و می گفتند تو دروغ می گویی!

و خیلی از علما دیگر پیشم نیامدند که حلبی بیاورند و می گفتند قاضی در نجف بوده و تو دروغ می گویی. اما يك عده هم از جمله حاج سید محمد علی خلخالی، حاج شیخ محمد تقی آملی، حاج شیخ علی محمد بروجردی نزد ایشان آمده و درخواست کردند که برایشان يك جلسه اخلاقی گذاشته و درس اخلاق برایشان بگویند و این اولین جلسات ایشان بود.

اولین شاگرد مرحوم قاضی که بود؟

نمی دانم.

جمعاً در طول حیاتشان چند شاگرد تربیت کردند؟

ده، دوازده تا. در جلد دوم صفحات من تاریخ الاعلام این ها را آورده ام.

با سابقه ترین کدام بود؟

نمی دانم. ولی يك سيد على نوری بود که آقا به او خیلی علاقه داشت و جمعه ها خدمت آقا می رسید و آقای قاضی از ظهر می گفتند چای درست کنید چون این آقا سيد على نوری می آید.

آیا ممکن است در مورد شروع آشنایی بعضی از شاگردان با آقا قاضی توضیح بفرمایید؟

درباره شیخ محمد تقی آملی نقل می کنند که ایشان می فرمود: روزی به حجره آقای قاضی رفتم و منتظر شدم تا ایشان بیایند. وقتی آمدند از علت حضورم در آن جا سؤال کردند و من گفتم که من يك استخاره می خواهم. ایشان فرمودند: طلبه چندین سال در حال تحصیل در نجف باشد و نتواند برای خود يك استخاره بکند. آقای آملی با حالت خجالت عرض می کنند که می خواهم يك اجازه مخصوص از حضرت ولی عصر(عج) داشته باشم.

آقا گفت: اجازه خاص نمی خواهد همان اجازه عام که به همه داده اند برای شما هم کافی است. اما من از این حرف منظور دیگری داشتم و آن دیدن حضرت ولی عصر(عج) بود. آقای قاضی اذکار و برنامه هایی را تعلیم دادند و من به مسجد سهله رفتم و شب ها برای انجام آن برنامه بیدار می شدم، تا این که يك شب وقتی شروع به انجام اذکار کردم احساس کردم کسی دستش را روی شانه ام گذاشته و می گوید: برای تشرف آماده باش! من با شنیدن این جمله ترس و لرز تمام وجودم را گرفت و شروع کردم به التماس و تضرع که مرا از این کار معاف کن.

من نمی خواهم. ایشان هم قبول کردند و رفتند. فردا که به نجف آمدم، فوراً خدمت آقای قاضی رسیدم و ایشان پیش از آن که چیزی بپرسند فرمودند: وقتی هنوز مهیا نیستی، چرا آن قدر اصرار می کنی؟!

آیا یک چنین جریاناتی برای دیگر شاگردان شان اتفاق افتاده؟

در مورد آسید حسن مسقطی هم بوده.

یک جریان دیگر را هم خودم به یاد دارم، یک بار پشت سر آقای قاضی حرکت می کردم، آن وقت خیلی جوان بودم، یک آنشخی آمد پیش آقای قاضی و گفت: از کجا معلوم حرف های تو درست است، من می خواهم از خود حضرت ولی عصر (عج) بشنوم. فرمودند: خب برویم. ناگهان دیدم آثاری از شهر نیست و در بیابانی قدم می زنیم. از دور یک بلندی را دیدم که یک عده ای می آیند و می روند. آن جا که رسیدیم، آن شیخ پیشیمان شد و گفت: نه من نمی خواهم. من را برگردان. آقای قاضی گفت: تو خودت اصرار داشتی برویم و ببینیم. شیخ گفت: نه نمی خواهم و برگشتیم. دیدم همان مکان و همان کوچه و همان شهر هستیم.

در کتابتان مرقوم فرموده اید که حضرت آقا قاضی اکیداً نهی می کردند از این که شاگردانشان را تلمیذ یا شاگرد خطاب کنند. آیا ممکن است توضیح بفرمایید؟

شاگردان ایشان همه درجه یک از معرفت و اجتهاد بودند مثل سید حسن الهی، علامه طباطبائی، حاج شیخ محمد تقی آملی و ... کدام یک از این ها را شاگرد بگویند؟

آن ها هم که سواد حوزوی نداشتند یا در حد اجتهاد نبودند مانند آقای حداد و ... این ها هم آدم های خیلی برجسته، بزرگ و شناخته شده ای در اجتماع بودند.

در مورد آسید حسن مسقطی فرمودید که وقتی خبر رحلتشان به آقا قاضی رسید خیلی اثر بدی گذاشت و مدت ها صحبت نمی کردند و در حال تأمل بودند، آیا ممکن است توضیح بفرمایید؟

بله، مرحوم آقا به آسید حسن مسقطی خیلی علاقه داشتند و لابد همین علاقه باعث ناراحتی ایشان شده بود.

آیا می شود گفت ایشان مبرزترین و بالاترین شاگردشان بودند؟

شاید، چون آسید حسن مسقطی واقعاً يك اعجوبه ای بود، يك انسان خیلی جامعی بود، به کلام، فلسفه، نحو، صرف... مسلط بودند.

سنگشان چقدر بود؟

آن وقت که ما دیدیم در حدود ۶۰-۵۵ ساله بودند.

ایشان خیلی در مقوله تشرف از خودشان علاقه نشان می دادند؟

بله، ولی نسبت به ایشان نمی شود در این مختصر صحبت کرد، سید حسن يك اعجوبه ای بود، يك قطعه از هوش و ذکاوت و فهم و ... نمی شود درباره ایشان به مختصر اکتفا کرد، صحیح نیست. آقازاده اخوی ایشان يك کتابی در خصوص ایشان نوشت که به نظر من با این کتاب در حق ایشان کوتاهی شد، چون مقامشان خیلی بالاتر از این حرف ها بود.

اگر مقدور است درباره آشنائی علامه طباطبائی با آسید علی قاضی توضیح بفرمایید؟

علامه در نجف گاهی به محضر آقای قاضی می رفتند، تا این که يك بار آقای قاضی به ایشان که می رسند می فرمایند دنیا می خواهی نماز شب بخوان! آخرت می خواهی نماز شب بخوان!

و این صحبت آقای قاضی در ایشان تأثیر عمیقی می کند و ملازمت ایشان را اختیار می کنند. علامه مقام خیلی عالی داشتند، مقام جمع الجمع که آدم مجبور باشه هم در آن عالم باشد هم در این عالم...

آیا درباره آشنایی سید هاشم حداد با مرحوم قاضی مطلبی در خاطر دارید؟

آن زمان، در کربلا، رفتن به قهوه خانه خیلی عجیب بود و در منظر بعضی ها کار جالبی نبود.

آسید هاشم نقل می کند که: يك شب قبل از اذان صبح برای خرید نان بیرون آمدم، دیدم يك سید محترمی در قهوه خانه نشسته است، رفتم جلو و گفتم: آقا چرا این جا نشسته اید؟ ایشان (آقای قاضی) گفتند من منتظر چای هستم. من تا چای نخورم نمی توانم برم حرم.

گفتم: آقا، اگر شما چای می خواهید بیائید برویم منزل ما، با هم به منزل رفتیم و در آن طلوع، چای درست کردیم و با نان خوردیم. بعد آسید هاشم نقل می کند که من تند شدم که: آقا چرا به خاطر يك چای از سلك علما خارج می شوی و توی قهوه خانه می نشینی؟ آقا جواب دادند: این بدن ما حکم آستر را برای ما دارد، هر چه بیشتر به آن خدمت کنی بیشتر می توانی از آن استفاده کنی. بعد داستان سفرشان از تبریز به کربلا را بیان کردند که در آن سفر يك قافله داری داشتند که هر جا که در راه منزل می کردند اول سراغ الاغ ها و اسب ها می رفت و به آن ها رسیدگی می کرد، مردم می گفتند، این به جای این که به ما برسد اول به الاغ هایش می رسد. ولی همین باعث شد که قافله ما دو سه روز زودتر از قافله های دیگر به نجف برسد.

چون وقتی به حیوانات رسیدگی می کرد موقع حرکت، حیوانات سر حال بودند ولی متصدیان قافله های دیگر مشغول خودشان می شدند و به اسب ها نمی رسیدند، بنابراین، این بدن ما هم آستر ماست هر چه بیش تر به آن بررسی، بیش تر می توانی ازش کار بکشی.

شما در کتابتان نام دو نفر از شاگردان مرحوم قاضی که ظاهراً شاگردان با سابقه اک هم بودند را ذکر کردید، مرحوم شیخ محمد علی بروجردی و مرحوم آشیخ علی قسام که فرموده اید: « و هو من عزیز قدم تلامیذه » راجع به این دو که ظاهراً دوستی خیلی نزدیکی با سید حسن مسقطی داشته اند اگر ممکن است اشاره بفرمایید؟

در مورد شیخ علی محمد بروجردی، شخصی نقل می کرد که ایشان در سخنوری و محاجه و ... خیلی سر و صدا داشتند. و بعد از این که به قاضی رسید همه اون محاجه ها را گذاشت کنار. بعد آیت الله بروجردی که برای زعامت در قم انتخاب شدند، ایشان در نجف شیخ علی محمد بروجردی را انتخاب می کنند که جایش بماند. شیخ علی محمد بروجردی هم معلم اخلاق بود، هم معلم حوزه، هم دروس حوزوی می دادند. خیلی مقام داشت و من در این مختصر از مقام های ایشان چه بگوییم؟

و در مورد این آشیخ علی قسام، ایشان استاد ما هم بود. به ما فقه می گفت و لعمه تدریس می کرد. خود آشیخ علی برای من نقل می کرد که من يك روز سر حوض نشسته بودم وضو بگیرم، يك سیدی که در مدرسه ما بود و حجره داشت آمد لب حوض وضو بگیرد، به من گفت چرا از این آب حوض وضو می گیری؟ مگر آب خوردن در اتاق نداری؟

آب آن حوض خیلی کثیف بود. حوضی که آبش بماند معمولاً توی آن حشرات ریزی می نشیند. گفت خیلی ناراحت شدم. گفتم: آقا این آب، تمیز است.

گفت: چه تمیزی؟! از آبی که توی حجره ات گذاشته ای که بخوری از آن وضو بگیر! بعد شیخ علی قسام می گوید که من ناراحت شدم که چرا این سید به من ایراد می گیرد. شروع کردم به ایراد گرفتن، و بعد ادعیه وضو را بلند بلند می خواندم، يك جمله ای که خواندم « اللهم بیض وجهی یوم تبیض وجوه » را شنید گفت: تو چرا می گویی وجوه؟ من پیش خودم گفتم من ادبیاتم خیلی خوب است. چطور شد این آقا به من عتاب می کند. دیدم، نه این آقا خیلی مسلط است. بعد گفت آقا چرا اتاق ما نمی آیی؟

گفتم در اتاق شما همه فارسی یا ترکی حرف می زنند من که نمی فهمم. گفت: تو بیا ما عربی حرف می زنیم، تو عربی ما را تصحیح کن. تو فارسی حرف می زنی. ما فارسی تو را تصحیح می کنیم. او را به حجره آورد و به علامه طباطبائی معرفی کرد. ادبیات علامه طباطبائی از شیخ علی قسام است.

ظاهراً از شاگردان مرحوم آقا، کسی به نام سید هاشم رضوک هندک داشتیم که سال ۷۱ مرحوم شده اند و در قم مدفون هستند، آیا ممکن است درباره ایشان هم مختصراً بفرمایید؟

ایشان يك داستانی دارد، خودش تعریف می کرد که من در نجف بودم خیلی در حالت بیچارگی و فلاکت و نداری بودم. روزی يك شاهی خرج من بود و این را شب به شب می رفتم نان می خریدم و با چای می خوردم و درس هایم را برای روز بعد آماده می کردم. می گوید: یکی از روزها که در محضر قاضی نشسته بودم يك فقیری وارد شد، آقای قاضی رو به من کرد و گفت: چیزی داری که به این فقیر بدهیم؟ من هم همان يك فلس را درآوردم و دادم و آقای قاضی آن را به فقیر داد. فقیر هم رفت و من ماندم و رویم هم نمی شد که به کسی بگویم هیچی ندارم چیزی به من بدهید. شب رفتم تو اتاق، دیگر چایی هم درست نکردم و درس هایم را حاضر کردم و رفتم بخوابم...

اما از گرسنگی خوابم نمی برد تا این که دیدم در اتاق زده شد ... تق تق! در را باز کردم دیدم آقای قاضی! فرمود: من امشب می خواهم با شما شام بخورم، اجازه می دهید پیام تو؟

گفتم بفرما. آمد توی اتاق و دیدم از زیر عبایش يك کاسه در آورد و در آن برنج و ماش بود، آنجا این غذا خیلی معمول بود و يك مقدار گوشت و يك مقدار نان. و به من گفت بخور. من خوردم و خوب سیر شدم. و بعد از شام صدا زد: چایی! چایی باید داشته باشی... و بعد يك استکان چایی خورد و رفت.

بعضی از شاگردان ایشان در زمان حیات، به دلایلی بینشان با آقا قاضی فاصله افتاد مثلاً مرحوم سید حسن مسقطی به هند رفتند، مرحوم علامه و برادرشان به تبریز برگشتند، آیا از شاگردان ایشان باز هم هستند کسانی که در زمان حیات استاد، جای رفته باشند و مکاتباتی داشته باشند؟

یکی هم سید احمد کربلائی کشمیری بود که مریض بودند، مثل این که بیماری سل داشتند. و آقا به ایشان فرمودند که برو کشمیر، و ایشان هم رفتند به کشمیر و همان جا مرحوم شدند.

مطلبی نقل شده راجع به این که مرحوم قاضی مطالبی را درباره آینده به بعضی از شاگردانشان می گفتند. مثلاً نزدیک زمان رحلت آقا قاضی قوچانی را برایشان توصیف کرده بودند. آیا این طور بوده؟

بله، من بعد از این که آمدم به ایران، یکی دو سال قبل از انقلاب سفری داشتم به نجف. ایشان را دیدم، گفتم: آشیخ عباس چطوری؟ گفتند که زن و بچه ات رفته اند ایران. پرسیدم: شما چرا مانده اید؟ شما هم بروید ایران. گفت: من این جا منتظرم. گفتم منتظر چه هستی؟ گفت: قاضی به من وعده داده که در اواخر عمرت تنها می شوی، به مقاماتی می رسی، چیزهایی خواهی فهمید، به چیزهایی می رسی. خوب یادم هست، تو خیابان با هم راه می رفتیم که این جریان را نقل کردند که من منتظرم و بعد ۲-۳ سال بعد از انقلاب مرحوم شدند.

در مورد آقای خویه هم ظاهراً پیش گوئی های داشتند، آینده زندگی شان را برایشان نمایش داده بودند، بله؟

بله، این هم داستان هایی دارد. آقای خویی می آمدند مجالس عزاداری ما که در منزل بود، يك فقیری هم به مجلس ما می آمد که نمی توانست بلند شود، باید کمکش می کردیم، يك بار تصادفاً جای نشستن این فقیر نزدیک آقای خویی بود. وقتی این فقیر چایی اش را خورد، يك عده هم پول گذاشتند جلویش و خواست بلند شود برود، مرحوم قاضی متوجه شد که نیاز به کمک دارد و چون آقای خویی نزدیک ایشان بود گفت: ابوالقاسم کمک کن فقیر بلند شود. آقای خویی خیلی شیک پوش و مرتب بود و آن زمان هم ایام جوانی ایشان بود و آن فقیر هم خیلی کثیف و ژنده...

و آقای قاضی که متوجه تأمل ایشان شد، همان لحظه آمد و بغل فقیر را گرفت و بلند کرد و تا دم در بدرقه اش کرد. سید ابوالقاسم می گوید: خیلی خجل شدم و دیگر آن مجلس نیامدم.

تا این که آقای قاضی پیغام می دهند که بیا مجلس ما، مشکلی ایجاد نشده. یادم می آید که آقا آخر مجلس زودتر بلند می شد می رفت کفش های آقای خویی را جفت می کرد و می خواست بفهماند که ما قصد نداشتیم که مقام علمی تو را کوچک بشماریم و آن يك مطلب دیگری بود.

سید ابوالقاسم می گفت: من هر وقت می رفتم مجلس آقای قاضی، کفش هایم را می گذاشتم زیر بغلم که مبادا کفشم آن جا باشد که آقای قاضی بیاید کفش را تمیز یا جفت کند. بعد از مدتی آقای خویی به ایشان می گوید من می خواهم بقیه زندگی ام را ببینم و آقای قاضی هم برنامه ای به ایشان دادند که در ماه رمضان به جا آورند.

و ایشان هم به جا می آورد و اواخر ماه رمضان خدمت آقای قاضی می رسد و بعد می گوید همه چیز را دیدم. همین بعضی ها را ... این که دوبار آمدند مرا گرفتند و بردند... بار اول که مرا می بردند اطرافیان گریه می کردند... و بار دوم چند نفر که مانع شدند را کشتند ... و آقای خویی می فرمودند که همه این ها را دیده بودم.

آیا ایشان مقامات معنوک هم داشتند؟

قبل از اذان آقای خویی به حرم می رفتند و زیارت امین الله می خواندند. تا این که می گویند يك روز که وارد صحن شدم دیدم صحن مطهر پر شده از حیوانات عجیب غریب، گاو، گوساله ... می گوید من هر چی خواستم از این حالت برطرف شود، دیدم نمی شود. رفتم پیش آقای قاضی. گفتم: من نمی خواهم این طوری ببینم. ایشان گفتند: نمی خواهی ببینی، باشد، خودت خواسته بودی! گفتم حالا نمی خواهم. و آن قضیه برطرف شد.

در مورد آیت الله خویی داستان سومی هم ذکر شده که آقای قاضی ذکر را به ایشان می دهند که باید به عدد خاصی تکرار می کردند و وقتی آماده برنامه می شوند هر کار که می کند یادش نمی آید و بعد می گوید سید ابوالقاسم تو را براق این راه نخواسته اند! آیا شما چنین مطلبی را شنیده اید؟

من شنیده ام که آقای قاضی به ایشان گفته اند: تو اهل این راه (سیر و سلوک) نیستی، برو در همان مسلك خودت ادامه بده. ایشان تدریس می کرد، مقام علمی بالایی داشت، چندین دوره فقه گفته بود، يك

دوره فقه ۲۰-۲۵ سال طول می کشد و ایشان چندین دوره درس داده بود. نمی شود ایشان را در همین چند جمله توصیف کرد.

این که به ایشان گفتند تو اهل این راه نیستی، شاید براک این بوده که اگر در این طریق سیر و سلوک می افتادند دیگر نمی توانستند به آن مقام مرجعیت برسند، بله؟!!

والله چه عرض کنم! اما همین قدر که آدم باید از این مقامات ظاهری فارغ شود و همین مقامات يك لوازم و التزامی دارد که جمع کردنش با کسب مقامات معنوی و عرفانی يك مقدار برای انسان مشکل است.

با توجه به این که فرمودید خانواده هیچ شناخته در مورد مقامات و عوالم معنوی آقا قاضی نداشتند و از طرفی خیلی در اوج فقر بودند به طورک که خودشان می فرمودند « برزخ من در این دنیا فقر است » آیا خانواده روک ایشان فشار نمی آوردند؟ توقعات مادک نداشتند؟

همسرانشان توقع نداشتند، وقتی پول نیست، نیست. برای همه نیست. وقتی هست، دعوا هست. وقتی نداری، هیچ توقعی هم نیست. و خود به خود اختلافی هم بین بچه ها نبود. اما بچه ها از لحاظ مادی خیلی در فشار بودند. یعنی کلاً ما بچه ها خیلی ناراحت بودیم، از این جهت که هیچی نداشتیم حتی به اندازه ای که بخوریم و سیر بشویم نداشتیم.

لذا پدرم می گفت: اگر نمی توانید تحمل کنید، بروید کار کنید، ما هم رفتیم مشغول به کار شدیم.

ارتزاق و معیشت ایشان از طریق وجوهات شرعی بود؟

نه و گاهی آن قدر در فشار مالی قرار می گرفتند که خودشان می فرمودند: يك بار وقتی سید محمد حسن الهی می رفت تبریز به ایشان گفتم: برو فلان کتاب من را از فلان جا بگیر و بفروش و پولش را برای من بفرست. یعنی دیگر کفگیر خورده بود به ته دیگ.

پس این نکته خیلی مهمی است در زندگی ایشان، یعنی در زندگی شان اصلاً از وجوهات شرعی استفاده نمی کردند؟

خیر، اصلاً. حتی در وصیت نامه شان هم نوشته اند که کسی که رد مظالم برایش جائز باشد می تواند از این پول ها مصرف کند.

یعنی دو تا حرف است، یکی این که بگوییم اگر طلبه است می تواند از وجوه استفاده کند و یکی این که بگوییم اگر در حد رد مظالم است می تواند استفاده کند. می دانید چه کسی می تواند رد مظالم را مصرف کند؟ کسی که خیلی فقیر و ندار و بیچاره است.

یعنی ایشان در آن اوج فقر و سنگینی عائله، خودشان را برای استفاده از وجوهات ذک سهم نمی دانستند؟

خیر، اصلاً. آن زمان يك آقای بود. در تهران به نام کوشان پور، معروف بود در تهران، تألیفاتی داشت، موقوفاتی داشت و ... ایشان با شیخ محمد تقی آملی خیلی دوست بود و در تهران تقریباً نماینده آسید ابوالحسن اصفهانی بود. آسید ابوالحسن عادتش بر این بود که وقتی کسی می رفت و پولی از وجوهات بر ایشان می برد، اگر طلبه ای همراهش بود، ابتدا از همان وجوهات مقداری به طلبه می داد.

آشیخ محمد تقی آملی خودش برای من نقل کرد که آقای کوشان پور می خواست برود نجف خدمت آسید ابوالحسن اصفهانی و وجوهات مردم را ببرد خدمتشان. من به ایشان گفتم که قبل از این که بروید خدمت آسید ابوالحسن، برو پیش آقای قاضی و ایشان را هم با خودت ببر تا از این طریق کمکی به آقای قاضی بشود. بعد خود آقای کوشان پور نقل می کرد که من رفتم پیش آقای قاضی دیدم آقا نشسته، يك حصیری، يك کاسه آبی و يك خورده هم نان خشك، نان خشك را می زدند توی آب خیس بخورد و می خوردند.

من گفتم: آقا من پول زیادی همراهم هست، از این پول ها بردارید، از آن سهمی که من خودم حق استفاده دارم. ایشان فرمودند: نه، اصلاً این پول مال سید ابوالحسن است، بدهید به ایشان، خودشان مسئول توزیع هستند. هر چه اصرار کردم قبول نکردند. آشیش محمد تقی آملی می گفت: وقتی آقای کوشانیپور برگشت و داستان را برای من نقل کرد، من دلم می خواست يك سوراخی پیدا کنم از خجالت خودم را قایم کنم ... از خجالت ... از شرمندگی.

با این حساب نسبت به هزینه وجوهات در آن زمان دیدگاه خاصی داشتند؟

بله و این يك بحث مفصل دارد.

یعنی می شود گفت یکی از دلایل مشکلاتی که بین آسید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم آسید علی قاضی بود همین قضیه بود. چگونه خرج کردن وجوهات شرعی؟!

ایشان به آسید ابوالحسن خیلی معتقد بود و در ثانی اینکه خود آسید ابوالحسن خیلی مواظب بود، خیلی متوجه بود، به همه طلبه ها خیلی می رسید. ولی آقای قاضی نظرش این بود که تو به این درجه از دقت و فهم هستی، بقیه چی؟! باید تقسیم وجوهات طبق برنامه باشد، زیر نظر يك هیأتی باشد، يك دفتر دستکی داشته باشد و...

پس آن موقع دفتر و دستکی نبود؟

خیر، این بعدها شد. بعد از شیخ عبدالکریم حائری. ایشان هم رأیش همان رأی سید علی قاضی بود و این کار را کرد.

چون به مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی اشاره شد، می پرسیم که خود ایشان مقامات معنوی داشتند؟

نمی دانم، آقای قاضی فقط می فرمود که با ایشان در فقه هم مباحثه بودند و اتفاقاً زمان وفاتشان هم نزدیک به هم بود، آقای قاضی ۲-۴ ماه بعد از ایشان فوت کردند.

البته در مورد ایشان کراماتی هم نقل می کنند از جمله آن که پسران یکی از دامادهای آسید ابوالحسن خیلی نااهل بودند، آسید ابوالحسن هم وضع مادی خوبی داشتند، منزل شان هم نسبتاً بزرگ بود. یکی از نوه های ایشان به پول او طمع می کند که او این همه دارد چرا به ما نمی دهد، پس به قصد دزدی یک روز در منزل ایشان قایم می شود و نیمه های آن شب با چاقو حمله می کند که پول هایت کجاست؟

خود آن پسر برای ما نقل می کرد که يك دفعه آسید ابوالحسن اشاره کرد که این را بگیرید و همان لحظه دو نفر از عقب آمدند و مرا بستند. ایشان گفت کارش نداشته باشید، ولش کنید. و بعد امیرزا مهدی که متصدی کارهایشان بود و برایشان چایی میآورد، می آید و آن پسر را در آن حال می بیند و تعجب می کند که او این جا چه کار می کند؟ چرا دست هایش بسته است؟...

البته داستان های دیگری هم از ایشان نقل می کنند.

آیا ایشان مخالف عرفان بودند؟

مخالف عرفان؟! نه به آن صورت.

و همین منتج به این شد که شهریه شاگردان آقا قاضی را قطع کردند؟

بله، شهریه علامه طباطبائی و بقیه شاگردان را قطع کردند و علاوه بر این کارهای دیگری هم کردند، يك مسجدی در نجف بود به نام مسجد طریحی. که يك اتاق هم داشت. يك عده آمدند خدمت آقا، همین

علامه طباطبائی با چند نفر دیگر، که ما وقتی می‌آییم منزل شما، چون آن جا يك اتاق هست بچه‌ها باید بیرون بروند و این باعث اذیت است.

شما بیایید این مسجد نماز بخوانید بعد از آن هم می‌توانیم در اتاق بنشینیم و جلسات و صحبت‌هایمان را داشته باشیم. ایشان قبول کردند. و آقای قاضی می‌رفتند آن جا. بعد از مدتی يك عده‌ای از همسایه‌ها جمع شدند که آقای قاضی این جا می‌آید، يك چراغی برای مسجد بگذاریم و يك مقدار رسیدگی کنیم. آن عده‌ای هم که می‌آمدند مسجد پیش آقا ۱۲-۱۰ نفر بیش‌تر نبودند. بعد يك عده از طلبه‌های آن زمان خبردار شدند و ریختند آن جا و چراغ‌هایش را شکستند، سجاده زیر پای آقا را کشیدند، سنگ باران کردند و... بله همان طلبه‌های آن زمان...

کسے دفاع نکرد؟

يك شيخ حسینی بود، آن فقط درآمد و شروع کرد به حمایت کردن آقا. و بعدها بخاطر همین قضیه آن قدر به ایشان فشار آوردند که مجبور شد بیاید تهران، یعنی بیرونش کردند.

جریان اخراج آسید حسن مسقطی اصفهانی چه بود؟

در هند مدرسه‌ای باز شده بود برای اهل تسنن و خیلی بر ضد شیعه تبلیغ می‌کردند. آسید ابوالحسن می‌خواست کسی را بفرستد برای مقابله با آن‌ها و کی بهتر از آسید حسن مسقطی؟ هم کلام بلد بود، هم فلسفه، هم حدیث...

اما گذشته از این قضیه آیا شما صحنه‌ی ما می‌گذاریم بر این که ایشان توسط آسید ابوالحسن از نجف اخراج شد؟

بله اخراجش کردند.

این که آسید حسن می فرمود: آقا قاضی، شما من را منع کن، چه بود؟

بله، ایشان هم تسویف می کرد، امروز و فردا می کرد، دلش نمی آمد از نجف برود. به آقای قاضی می گفت: شما منع کن که نروم، مرا امر کن بگو: نرو. اما آقای قاضی گفتند: برو، هر چه به شما گفتند را عمل کن.

مرد خدا هر جا که هست با خداست. و رفتنشان به آن جا برکات هم داشت. اولاً مدرسه واعظین که اصلاً مال اهل تسنن بود، مال شیعه ها شد. و بعد هم ایشان با حیدر آباددکنی دوست و رفیق شد و او یک کتابخانه خیلی مجللی داشت و ایشان می رفت آن جا استفاده می کرد، و همان جا هم دفن هستند. در نظام حیدرآباد. « لهم دار السلام عند ربهم ».

آیا آقا قاضی با آشیخ رجبعلی خیاط مراده اک داشتند؟

یک روز که آشیخ رجبعلی خیاط برای زیارت، نه تحصیل علم، به نجف آمده بودند، آمدند در منزل ما را زدند و به یکی از بچه ها گفتند بگویید آقا بیاید. گفت آقا در زیر زمین خوابیده اند کجا بیاید؟ گفتند: نه حتماً بروید صدایش کنید. یکی از بچه ها رفت و گفت: یکی آمده دم در کارتان دارد. (هوای نجف اینقدر گرم است که کبوتر نمی تواند از این طرف به آن طرف پرواز کند، می افتد).

آقا آمدند دم در، گفتند که: چی می خواهید؟ آشیخ رجبعلی گفتند: من در حرم مطهر حضرت علی علیه السلام بودم حضرت را دیدم و به من فرمودند که خدمت شما برسم.

درباره اصل این ماجرا، آقای تهرانی می فرمودند، قضیه از این قرار بوده که شیخ رجبعلی خیاط طوری بود که وقتی به گیاهان نگاه می کرد خاصیت هر گیاهی را می دید. یعنی می دید که هر گیاهی چه خاصیتی دارد. می گوید این حالت از من گرفته شد و به خاطر این از تهران رفتم نجف و از حضرت علی علیه

السلام خواستم که این حالت را چرا از من گرفته ای؟ حضرت علی علیه السلام را دیدم و ایشان فرمودند: خدمت آقای قاضی برو... و خلاصه با همان قضیه ای که در خانه آقای قاضی آمدند مشکلشان رفع شد.

رابطه آقا ضیاء الدین عراقی با آقا قاضی چگونه بود؟

با هم دوست نبودند، آقا ضیاء در اصول، آدم خیلی برجسته ای بود.

آقای قاضی تعریف می کردند که یکبار آقا ضیاء سر یک بحثی به سید نصرالله مستنبط، که بعداً داماد آقای خوئی شد، به طور توهین آمیزی گفته: تو که فلان درس آقای قاضی را می روی چطور این حرف ها را نمی فهمی؟! سید نصرالله هم بدش می آید و دیگر درس آقا ضیاء را نمی رود. آقا ضیاء روز بعد می پرسد که چرا این سید نمی آید؟

می گویند: بدش آمده قهر کرده. آقا ضیاء می گویند پس برویم منزل ایشان و منزل آقای قاضی هم برای طلب رضایتشان برویم.

اگر شاگردانشان کرامتی از خودشان نشان می دادند آقا چطور برخورد می کردند؟ ظاهراً از بروز کرامات نهی می کردند؟

بله، و من در ده جلدی که در رفتار و زندگی ایشان نوشته ام آن کراماتی که از ایشان در افواه معروف است را نیاورده ام چون این خلاف سلوک خاص ایشان بود که کراماتی از ایشان ظاهر شود و کسی بفهمد.

مورد خاصی سراغ دارید؟

مثلاً همان قضیه سید هاشم که با ایشان برخورد کردند.

آیا ممکن است جریان را بفرمایید؟

آقای حداد نعل اسب و استر و ... درست می کرد. يك شاگردی داشت که در آمدش را با او نصف می کرد، يك روز وقتی می خواست این نعل داغ شده را از آتش در بیاورد انبر دستشان نبود، دست برد و با دست از آتش درآورد. این شاگرد دیوانه و وحشت زده شد و فرار کرد. بعد از این حادثه که آسید هاشم به نجف آمد آقای قاضی خیلی به ایشان تندی کردند که چرا فلان کار را کردی؟ نباید می کردی.

آقا به من فرمودند: این کرامات که از افراد می بینی چیز مهمی نیست، با این که برای من عجیب بود.

آیا ارتباطی بین آقا قاضی و آقا نخودکی بود؟

هر دو شاگرد سید مرتضی علم الهدی بودند و هم دوره بودند که یکی می آید نجف شاگرد سید احمد می شود و یکی می رود مشهد. و من شنیدم این آیت الله فهری که الان در دمشق است، از آقای نخودکی می پرسند من بعد از شما به چه کسی مراجعه کنم، می گویند آقای قاضی، و آقای قاضی دو سه سال بعد فوت کردند.

احوالشان در اواخر عمر چطور بود؟ مثلاً در مورد بعضی از عرفا هست که اواخر عمر خوفی شده بودند یا در حالت بکاء بودند.

نه، این طور نبودند خیلی سرحال و بانشاط بودند. از بعضی قصایدشان این حال به خوبی معلوم است.

آیا عوالم توحیدک یا انقطاعشان ظهور بیرونی پیدا می کرد؟ مانند آن چه در احوال مرحوم حداد است که خودشان را درک نمی کردند و فراموش کرده بودند.

نه، این احوالات برای شاگردان رخ می دهد، برای استادها نیست. مثلاً حالت های سهو و فراموشی. ما در احوالات ائمه (ع) یا بزرگان نداریم.

آیا بیمارک خاصه داشتند؟

آن اواخر چشم شان يك مقدار ضعیف شده بود و گوش شان هم کمی سنگین بود. بیماری مرحوم قاضی عطش بود. می گفت: در سینه ام آتش هست. این آتش ساکت نمی شه و دائم آب می خوردند، آب... آب و مدام این شعر را می خواندند: گفت من مستسقی ام آبم کشد گر چه می دانم که هم آبم کشد و بالاخره هم با همین بیماری از دنیا رفتند.

يك طبیب داشتند به نام سید ابوالحسن شفايي. سال های آخر به آقا می گفتند من دکتر شما هستم به شما می گویم در ایام ماه رمضان روزی ۲-۳ بار آب بخورید، ایشان با لبخند می گفتند: باشد، ولی نمی خوردند و با شدت این بیماری تا سال آخر عمر، در هوای گرم آن جا روزه شان را گرفتند.

آیا ممکن است جریان شب آخر حیات شان، که شما بالاک سرشان بودید را تعریف کنید؟

شب آخر عمرشان بود. گفت مرا ببر بیرون، بردم بیرون. تقریباً خودش راه می رفت. يك نگاهی به آسمان کرد و گفت مرا برگردان سر جایم، ایشان را برگرداندم. وقتی هم می خواست برگردد، دلش می خواست جایش مرتب باشد. می گفت: این کاسه را بردار. این را مرتب کن...

بعد يك وصیت هایی هم به من کرد. از جمله همین مطلب که طلبگی همین است. می خواهی باش، نمی خواهی ول کن برو دنبال کارت. گفت: صبح زود بیا. من صبح که رفتم، دیدم که سر و صدا از منزل بلند است. فهمیدم آقا مرحوم شده است.

اگر در مورد نحوه تشیع جنازه ایشان و عنایت حضرت سیدالشهداء علیه السلام مطالبی به خاطر دارید بفرمایید؟

من صبح با برادرم سید کاظم که اخیراً فوت شده آمدم گفتیم حالا از کجا شروع کنیم به کی بگوییم ... همان طور که مانده بودیم دیدیم دو سه نفری دارند از خیابان می آیند وقتی رسیدند دیدیم يك آقای سیدی با ریش محرابی قشنگ که من او را نمی شناختم و يك نفر دیگر که گفت راننده است و يك نفر که راهنمایشان بود، می گفت من صبح رفتم حرم مطهر حضرت ابا عبدالله علیه السلام زیارتی کنم. بعد به خانقین بروم. چرتی مرا گرفت که کسی به من گفت برو نجف، قاضی فوت کرده است. یا حضرت سیدالشهداء علیه السلام این را فرمود یا کس دیگری. می گفت من بلند شدم به جای خانقین آمدم نجف، در صحن نجف پرسیدم منزل قاضی را می شناسید؟ گفتند بله، منزلش خیلی دور است و مریض هم هست. گفتم مرا آن جا ببرید. این حاج آقا یحیی آمد و همه کارها را متصدی شد. تا روز هفتم هم بود. اطعام شب هفتم را هم داد بعد رفت.

آقا قاضی را چه کسانی غسل دادند؟ و چه کسانی نمازشان را خواندند؟

در آن جا مرسوم بود وقتی کسی از دنیا می رفت، از بزرگترها برای غسل دادنش اجازه می گرفتند مخصوصاً اگر عالم باشد. آمدند پیش من، من که نمی توانستم اجازه بدهم چون برادر بزرگتر داشتم، رفتند پیش آن ها، و آن ها هم اشاره کردند به حاج آقا یحیی، ایشان سرشان را پایین انداخته بودند و جواب ندادند چند لحظه ای غسل صبر کرد. اتفاقاً سید محمد تقی طالقانی آمد، آقا سرش را بلند کرد و گفت آقا دیر کردی برو، برو. سید محمد تقی رفت..

از بین حاضرین شیخ عباس قوچانی را انتخاب کردند، که کمکش کنند، رفتند و غسل دادند. وقتی هم که می خواهند جنازه را از مغتسل بیرون ببرند اجازه می گیرند، گفتند آقا اجازه می دهید؟ آقا یحیی سرش را انداخته بود پایین و هیچ حرفی نمی زد. ما هم جرأت نمی کردیم حرف بزنیم و معلوم شد آقا یحیی

منتظر کسی بود که از نجف بیاید و ایشان يك بچه از پارچه های قیمتی آورده بودند که بیندازیم روی جنازه... من رفتم صحن و یادم نمی آید که چه کسی نماز خواند ولی گفتند سید جمال گلپایگانی آمد نماز خواند.

من آن جا نبودم، بعد از نماز جنازه را يك دور، دور حرم حضرت می چرخانند، در این فاصله دیدیم حاج آقا یحیی دارد می رود، من هم پشت سرش راه افتادم. ما را آورد سر همان جایی که الان آقای قاضی دفن هستند. من هم پرسیدم آقا این جا را از کجا بلد بودی، گفت تا این جا را من دیدم، یعنی من همه داستان را از اول تا این جا دیدم. و قبلاً دیدم که کجا باید دفن شوند.

آیت الله کشمیرکے فرمودند کہ مجالس فاتحہ بخاطر جو نجف نسبت بہ عرفا زیاد گرفتہ نشد، و من از آن جایی کہ اکثر نجف بخاطر اجداد مرا مے شناختند، گفتم دکان ہا را ببندید، بعد عدہ اکہ از اہل دانش بہ من گفتند: براک یک صوفے دستور تعطیل بازار را مے دھے؟ آیا تشیع جنازہ ایشان شلوغ بود؟

درباره مورد اول چیزی نشنیدم ولی این کہ شلوغ بود یا نہ؟ بلہ، خیلی شلوغ بود، تمام اہل علم بودند. يك بازاری هست جلوی صحن، من یادم هست دو طرف بازار بسته بود یادم می آید حاج آقا یحیی سجادی ہم کہ خودش امام جمعہ مسجد عزیزاللہ بود حضور داشت. بعضی از بزرگان و مراجع آن عصر برایشان مجلس ترحیم گرفتند، از جملہ آیت اللہ حاج سید حسین قمی.

دیدگاہ ہاے «ولایتے» مرحوم آقاے قاضے چہ بود؟

ایشان بہ ولایت و برائت قائل بودند. شعرهای زیادی ہم در این زمینہ ہا دارند. و ما را ہم بہ شعرهای بخصوصی توصیه می کردند کہ ما ہم همان ہا را حفظ می کردیم. نظرشان درباره اہل بیت خیلی صریح بود، تصریح، ہم بہ ولایت، ہم بہ برائت.

من آن موقع به ایشان گفتم برای تکمیل تحصیلات می خواهم به مصر بروم، ایشان فرمود: چرا به مصر می روی؟ مصری ها معمولاً ولایت دارند ولی برائت ندارند. جایی برو که هم ولایت و هم برائت توأم و تکمیل باشد.

خاصاً نسبت به حضرت ولی عصر(عج) دیدگاه خاصی داشتند؟

نسبت به حضرت ولی عصر(عج) رأی بخصوصی دارند که در وصیت نامه شان هم هست که می فرمودند امام دوازدهم زنده هستند و «عیثه طبیعیه» یعنی همان طور که ما زندگی می کنیم ایشان زندگی می کنند.

من به ایشان گفتم: یعنی همان طور که من سر درد می گیرم و می روم قرص می خورم، ایشان هم همین طور. می فرمودند: از من توضیح نخواه. توجه فرمودید؟!

آیا در مورد زمان ظهور صحبتی داشتند؟

خیر نداشتند. فقط از ایشان شنیده بودم که از سوره کهیص، می توان تاریخ ظهور حضرت حجت را در آورد، چطور؟ من نمی دانم.

قبلاً در ماجراک بهار علیشاه فرمودید که مرحوم آقا قاضی بر خلاف صوفیه و دراویش که این حرف ها را می زنند «تن رها کن تا نخواهی پیراهن»، ایشان ظاهراً خیلی به خودشان می رسیدند، بالطبع این یکی از تفاوت های مشی ایشان با دراویش و صوفیه بوده آیا ممکن است توضیح دهید؟

بهار علیشاه رئیس فرقه گنابادی های نجف و کوفه بود. ایشان فقط يك دستار می پوشید. ولی لباسهای داخلی اش خیلی کثیف بود، آقای قاضی به او می گفت: آخه این چه وضعیه؟ خودت را تمیز کن، فقط این دستار را پوشیده ای ... که چی؟!

آقای قاضی می فرمود: آدم باید به بدنش خوب برسد، آدم باید تمیز باشد، مرتب باشد، عطر بزند، لباس هایش خوب باشد، نه این که تن را رها کن تا نخواستی پیراهن، که چی بشه آخر؟!

مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی با فرقه ها که صوفیه که در نجف بودند رفتار خاص داشتند؟ هیچ سخت گیری و طردگی نداشتند؟

نه.

مرحوم قاضی که نسبت به لباس صوفیه اشکال می گرفتند، نسبت به هیأت ظاهر آنها (شارب آن ها) هیچ حرفی نمی زدند؟ اعتراضی نمی کردند؟

اعتراض می کردند، ولی کی گوش می داد؟!

به کدام یک از عرفا که شیعه علاقه خاص ترک داشتند؟ مانند شیخ بهائی، سید بن طاووس، بحر العلوم...

ایشان به سید بن طاووس خیلی علاقه مند بودند و کتاب اقبال ایشان دائماً همراهشان بود. به کتاب سیر وسلوک منسوب به بحر العلوم به شدت عنایت داشتند و تأیید می کردند. البته قسمت های آخر کتاب را اعتنا نمی کردند و می گفتند اجازه ندارید قسمت های آخر آن را که مربوط به دستورالعمل های آن است انجام دهید. یعنی ورد سختی به کسی نمی دادند.

به شیخ بهائی خیلی علاقه داشتند و در مورد ایشان هم يك داستان شیرینی نقل می کردند. می گفتند: نجف قبلاً به این شکل نبوده، در ایام مقدس اردبیلی، شاه عباس کبیر، شیخ بهائی را فرستاد که این نقشه امروزی که الان هست را برای حرم امیرالمومنین پیاده کند. و لازمه آن این بود که مساجدی که به ضریح رسیده بود را باید خراب می کردند. شیخ بهائی هر چه در نجف گشت کسی را پیدا نکرد که اجازه

این کار را به او بدهد و گفتند باید نزد مقدس اردبیلی بروی، اگر قانع شد ما در این کار با تو همکاری می‌کنیم.

شیخ بهائی نزد مقدس اردبیلی رفت. ایشان نقشه را نگاه می‌کند و می‌گوید تو می‌توانی این کار را بکنی؟ شیخ بهائی می‌گوید: بله می‌توانم. مقدس اردبیلی می‌گوید تا صبح منتظر جواب باش. صبح شیخ بهائی می‌رود دم منزل ایشان که می‌بیند مقدس اردبیلی با لباس کارگرهای نجف از منزل خارج می‌شود. کمر بند بسته، و کلنگی در دست و هر کسی این صحنه را می‌بیند پشت سرشان راه می‌افتد.

آقای قاضی می‌فرمود: من اگر آن روز بودم جلوی مقدس اردبیلی راه می‌افتادم. من اعتراض کردم که چرا جلوی ایشان راه می‌رفتی؟ فرمود: برای این که آشغال‌ها و سنگ و کلوخ‌ها را از جلوی پایش جمع کنم.

تخصیص اوقات ایشان به عبادت و مطالعه چگونه بود؟

عبادت‌شان بیشتر به شب اختصاص داشت، در روز کار غالبشان مطالعه بود اواخر بیشتر از همه مثنوی و فتوحات مکیه مطالعه می‌کردند. در مورد مثنوی، چون ایشان يك مقدار چشم‌شان ازیت بود، شیخ عباس قوچانی برایشان می‌خواند و آقای قاضی گاهی مطالبی را می‌فرمودند و شیخ عباس در حاشیه آن‌ها را می‌نوشت.

معروف است که آقای قاضی می‌فرمودند «به توحید نمی‌شود رسید مگر از راه ولایت» و فتوحات را هم کسی که به جای رسیده می‌تواند بنویسد. آقای قاضی در این باره چه فرمایشی داشتند؟

بله ایشان می‌فرمودند به توحید نمی‌رسی مگر از راه ولایت. درباره صاحب فتوحات هم همین حرف را داشتند می‌فرمودند: اگر به جایی رسیده از راه ولایت رسیده و علامه سید محمد حسین تهرانی در روح مجرد بر تشیع محیی‌الدین خیلی تأکید دارد.

درباره مقاتل امام حسین، محتوک کدام را تأیید می کردند؟

الصمصام البطل و القمقام الزخار. یعنی شمشیر برنده و دریای طوفانی. از معتمد میرزا است، معروف به اعتمادالسلطنه، از عموهای ناصرالدین شاه است و حتی نقشه جریان کربلا را کشیده.

روضه های هفتگه منزل شان چگونه بود؟

همه جور آدم به روضه های هفتگی شان می آمدند، خودشان هم بلند می شدند کفش ها را پاک می کردند. برخی ها هم نمی آمدند می گفتند این آقا نباید این کارها را بکند، نباید جلوی يك کوچکی بلند شود و کفش او را پاک کند و این کار برای يك شخص محترم اهل علم خوب نیست که بلند شود برای يك جاهلی این کارها را بکند. آقای قاضی می گفتند: من هر چه هستم، هستم ولی اباعبدالله علیه السلام بدانند که من این کار را برای خودشان کرده ام.

آیا درباره علوم و صنایع جدید که در حال شکل گرفتن بودند، نظر خاصی داشتند؟

ایشان شاگردی داشتند به نام عبدالزهرا، که جزء مریدهای ایشان بود و داستان های خیلی عجیبی از او نقل می کردند، به آقای قاضی می گفت: من چه کار و شغلی داشته باشم. آقای قاضی می فرمود برو همین کارها را یاد بگیر و انجام بده. آن وقت ها لوله کشی آب و سیم کشی های برق تازه دایر شده بود. ایشان می گفت من هر وقت هر چی می خواهم برایشم فراهم می شود، مثلاً دلم يك ماهی می خواهد، يك ماهی از آب می افتد بیرون. آقای قاضی می گفت: این حرف ها و این کارها چیه؟ برو از همین کارهای روز یاد بگیر. و آخر هم رفت کار برق یاد گرفت. و اتفاقاً با همین شغلش هم مرحوم شد يك جایی برق او را گرفت و فوت کرد.

آیا ممکن است به بعضی از توصیه های کلے ایشان اشاره بفرمایید؟

آقای قاضی ورد سخت به کسی نمی دادند و اگر برنامه ای به کسی می دادند اصرار بر انجام آن نمی کردند و به صورت کلی توصیه های ایشان واجبات و مستحبات و خواندن نماز اول وقت بود.

اما چند سفارش ایشان عبارت است از:

یکی روخوانی قرآن، می فرمودند: قرآن را خوب و صحیح بخوانید. توصیه دیگر ایشان راجع به دوره تاریخ اسلام بود، می فرمودند: يك دوره تاریخ اسلام از ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تا ۲۵۵ هجری یا ۲۶۰ هجری (ولادت حضرت حجت علیه السلام) بخوانید و بعد از عمل به این ها می فرمودند: برو نماز شب بخوان.

در مورد مطالعه تاریخ اسلام بیشتر به چه کتاب هایی توصیه می کردند؟

می فرمودند کتاب های تاریخ اسلام ناقص است، البته کتاب ناسخ التواریخ با اینکه ناقص و پراکنده است و کسی دوباره آن را ننوشته ولی تاریخ خوبی است.

در مورد ادعیه سفارشات خاصی داشتند؟

ایشان خصوصاً سفارش می کردند که دعای کمیل را شب های جمعه بخوانید و خواندن زیارت جامعه را در روزهای جمعه تأکید داشتند.

آیا به شاگردانشان زیارت قبر بزرگان را توصیه می کردند؟

به همه توصیه می کردند که اگر قبری از امام زادگان یا علما و بزرگان در اطرافتان یا شهرتان هست، حتماً بروید.

و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین